



مَجْلَدُ الدِّرَاسَاتِ الْعِلْمِيَّةِ وَاللِّغَوِيَّةِ / المَجْلَدُ الثَّمَانُونَ

The Institute of Higher Education in Linguistics and Religious Studies

دانشکده عالی پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی - نجف اشرف

سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۸

# ولایت فقیه در زمان غیبت

مطالعه‌ای استدلالی

دکتر شیخ عبدالعالی منصوری

۲۰۲۱م



دانشکده عالی پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی نجف اشرف  
سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۸

# ولایت فقیه در زمان غیبت

مطالعه‌ای استدلالی

دکتر شیخ عبدالعالی منصوری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام



ولایت فقیه در زمان غیبت	نام کتاب
ولاية الفقيه في زمن الغيبة	نام کتاب اصلی
دکتر شیخ عبدالعالی منصورى	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه السلام</small>	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۱	تاریخ انتشار
۱۴۴۲ق / ۲۰۲۱م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۸	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام به تارنماهای زیر مراجعه کنید.

[www.almahdyoon.co](http://www.almahdyoon.co)

[www.almahdyoon.co/ir](http://www.almahdyoon.co/ir)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# فهرست

تقدیم.....	۹
مقدمه.....	۱۱
۱- مسائل مربوط به ولایت.....	۱۵
۱-۱- ولایت و انواع آن.....	۱۵
۱-۲- منصب‌های فقیه بر اساس فقه شیعه.....	۱۹
۱-۳- ولایت مطلقه فقیه.....	۲۱
۲- نیابت از معصوم (علیه السلام).....	۲۵
۲-۱- نیابت خاصه.....	۲۶
۲-۲- نیابت عامه.....	۲۹
۳- اختلاف درباره مسئله ولایت مطلقه.....	۳۹
۳-۱- رد کنندگان ولایت مطلقه فقیه.....	۴۹
۳-۲- اثبات کنندگان ولایت مطلقه فقیه.....	۵۱
۴- دلایل ولایت فقیه.....	۵۹
۴-۱- دلیل عقلی.....	۵۹
مقدمه اول: ضرورت وجود قوه اجرائیه.....	۵۹
مقدمه دوم: رهبری و اداره در زمان غیبت از آن فقیه است.....	۶۵
بررسی دلیل عقلی.....	۶۹
بررسی مقدمه اول.....	۶۹
بررسی مقدمه دوم.....	۷۱
بررسی ادعای نیابت.....	۷۱
بررسی ادعای اولویت.....	۷۴
۴-۲- دلایل قرآنی.....	۷۸
۴-۲-۱- استدلال به آیات واجب بودن اطاعت از اولی الامر.....	۷۸
۴-۲-۲- استدلال به آیه وجوب ادای امانت.....	۸۲

- ۳-۲-۴- آیاتی که به حکومت احبار مشروعیت می‌بخشد..... ۸۵
- ۳-۴- دلیل روایی ..... ۸۷
- ۱-۳-۴- مقبوله عمر بن حنظله ..... ۸۸
- ۲-۳-۴- روایت ابو‌خدیجه ..... ۹۳
- ۳-۳-۴- توقیع روایت‌شده از ناحیه مقدسه ..... ۹۶
- ۴-۳-۴- روایت «مجارى امور به دست علماست» ..... ۱۰۰
- ۴-۳-۵- روایت «فُقها، امینان رسولان‌اند» ..... ۱۰۲
- ۶-۳-۴- روایت «عُلما وارثان پیامبران‌اند» ..... ۱۰۵
- ۷-۳-۴- روایت مرسل «علما جانشینان رسولان‌اند» ..... ۱۰۹
- ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۱۱**
- ۱-۵- ولایت فقیه بر اساس اصل اول ..... ۱۱۱
- ۲-۵- ولایت فقیه و آیه اکمال‌الدین ..... ۱۱۵
- ۳-۵- ولایت در زمان غیبت ..... ۱۱۸
- ۴-۵- عامل غیبت امام دوازدهم (علیه السلام) ..... ۱۱۹
- ۱-۴-۵- نظر اول: علت را جز خدا و خلفایش نمی‌دانند ..... ۱۲۱
- ۲-۴-۵- نظر دوم: ترس از کشته شدن ..... ۱۲۴
- ۳-۴-۵- نظر سوم: روی گردانی امت ..... ۱۲۷
- ۵-۵- نادیده گرفتن علت واقعی غیبت ..... ۱۳۱
- ۶-۵- به غیبت واداشتن امام دوازدهم (علیه السلام) ..... ۱۴۰
- ۷-۵- غیبت، زمان فترت است ..... ۱۴۲
- منابع پژوهش ..... ۱۵۹**



# تقديم

به خليل الله... ابراهيم عليه السلام



## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد خاتم النبيين و على آله الطيبين و الطاهرين

از مسائل بُغرنج و نوظهور در فقه شیعی که در کانون توجه فُقه‌ها و پژوهشگران قرار گرفته، مسئله «ولایت مطلقه فقیه» است که در قرن سیزدهم توسط شیخ احمد نراقی (۱۱۸۵ تا ۱۲۴۵ق) مطرح شد؛ و تلاش برای عرضه آن به‌عنوان مسئله‌ای بسیار بااهمیت -همچون اهمیت امامت در دین الهی، و اینکه همان استمرار مسئله امامت است، و اینکه دقیقاً همان دلیلی که به امامت دلالت می‌کند ثبوت ولایت را برای فقه‌ها در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) نیز نشان می‌دهد- بی‌معناست، و هیچ دلیلی برایش وجود ندارد.

تردیدی نیست که نیاز جامعه به «امامت» یک ضرورت است و نمی‌توان آن را انکار کرد؛ ولی این نیاز برای فقیه مجوزی برای ادعای برخورداری از ویژگی‌های امام (علیه السلام) را صادر نمی‌کند.

اثبات ولایت غیرمعصوم بر غیرمعصوم، گزاره‌ای است که فطرت و عقل سالم آن را برنمی‌تابد؛ زیرا خداوند سبحان، ولایت مطلق و وجوب اطاعت مطلق را تنها به جانشینان و خلفای خودش، آن هم به دلیل عصمتشان اعطا کرده است؛ پس چگونه ممکن است آن را به کسی عطا فرموده باشد که از عصمت بهره‌ای ندارد؟!

- چگونه این ولایتِ تقویض‌شده به معصوم، عیناً برای فقیه، برخلاف معصوم نبودنش، می‌تواند فراهم باشد؟

- چگونه غیر معصوم در فتوا و قضاوت و اجرای احکام می‌تواند بر جای معصوم تکیه بزند؟

اگر فقیه بر مسند معصوم بنشیند، دیگر چه ضرورتی به وجود معصوم خواهد بود؟

ولایت مطلق معصومین علیهم‌السلام با دلیل محکم‌الدلالة قطعی‌الصدر ثابت می‌شود. حال آیا چنین دلیلی برای اثبات ولایت فقیه نیز وجود دارد؟

تمامی شواهد و دلایلی که برای اثبات ولایت فقیه مطرح شده‌اند - با توجه به اصول و مبانی خودشان - داللتشان مجمل است؛ علاوه بر اینکه سند ضعیفی هم دارند.

پوشیده نیست که اعتقاد به ولایت مطلق فقیه، از امور بسیار خطیر است؛ زیرا نقش امامت را در اسلام به حاشیه می‌برد و به‌طور ذاتی به ادعای منصب معصوم علیهم‌السلام بازمی‌گردد، حتی اگر چنین چیزی را به‌صراحت مطرح نکنند.

اعتقاد به ولایت فقیه به‌معنای جایگزین کردن معصوم با غیر معصوم است. باید توجه داشت که دین الهی برای تضمین سلامت پیاده‌سازی شریعت و احکام آن قائم بر وجود شرط عصمت در مجرای پیاده‌سازی است، و اگر غیر معصوم متصدی شود - چه در فتوا، چه در قضاوت و چه در ولایت - این سلامت تضمین نمی‌شود؛ پس تمامی این مناصبی که به فقیه داده شده‌اند مناصب اختصاص یافته به معصوم علیهم‌السلام هستند، و دلایل، به اثبات آن‌ها برای فقیه در زمان غیبت، هیچ تصریحی نکرده‌اند.

از اباعبدالله علیه‌السلام روایت شده است: «از حکومت بپرهیزید؛ زیرا حکومت فقط از آن امام دانا به قضا، عادل میان مسلمانان، و از آن پیامبر (یا شخصی همچون پیامبر) یا وصی پیامبر است.»<sup>۱</sup>

اما اعتقاد به ضرورت تصدیگری فقیه با این توجیه که احکام شریعت تعطیل نشود، نشان می‌دهد امت به وظیفه خود در زمان غیبت عمل نکرده است؛ زیرا این دوره همچون دوره‌های فترت میان رسولان- دوره «فترت» است و تکلیف مردم در این دوره، تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر برای رفع موانع ظهور مقدس امام مهدی (علیه السلام) است، نه تعیین نایب برای ایشان و بدون هیچ دلیل ثابت‌کننده‌ای- اختصاص شایستگی‌های امام (علیه السلام) به فقیه، تا بر مسند امام (علیه السلام) تکیه بزنند.

این پژوهش برای روشنگری از این واقعیت تنظیم شده است؛ یعنی:

- تحقیق و بررسی شواهد و دلایلی که ولایت فقیه در زمان غیبت، به آن تکیه دارد.
- اینکه غیبت امام مهدی (علیه السلام) دوره فترت به حساب می‌آید، و خداوند سبحان درباره وضعیت امت در زمان فترت فرموده است: ﴿وَأَخْرَجْنَا مَوْلَانَا مِنْكُمْ لِيُظَاهِرَ لَكُمْ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَلَمَّا أَتَى اللَّهَ لِلْمُرَّةِ الْكَبِيرَةِ أَلَمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (و عده‌ای دیگر موقوف به فرمان خدا هستند؛ یا آنان را عذاب می‌کند، یا توبه آن‌ها را می‌پذیرد؛ و خدا دانای سنجیده‌کار است).

بسیاری از احکام هستند که چه بسا در زمان فترت، تغییر کنند؛ و دست‌کم شیعه دوازده‌امامی به وجود احکامی منوط به «حضور» (حضور معصوم) اقرار دارد؛ احکامی مثل واجب بودن نماز عیدین و ...

در اینجا پرسش بعدی مطرح می‌شود: آیا وظیفه فقها در زمان فترت یا غیبت، نیابت به‌جای امام غایب‌شده، در تمامی صلاحیت‌ها و شایستگی‌های ثابت‌شده شرعی برای ایشان است؟

هیچ‌کدام از فقهای که برای ولایت فقیه استدلال کرده‌اند دوره فترت را در محاسبات

خود منظور نکرده‌اند، و دلایلی که برای اثبات آن (یعنی ولایت فقیه) مطرح شده، دوران فترت را در نظر نداشته‌اند، بلکه فقط درباره «زمان حضور» صادر شده‌اند؛ به این معنا که این دلایل، به ولایت و عهده‌دار شدن کارکردها و وظایف امام در زمان غیبتش توسط فقیه دلالتی ندارند و هیچ صراحتی هم به این نکته ندارند؛ بلکه صرفاً دلایل عامی هستند که اساساً به موضوع «تعیین ولایت» نمی‌پردازند.

به هر صورت این پژوهش به شکل مختصر- امور مهم بسیاری را که با مسئله ولایت فقیه در ارتباط است به ما گوشزد خواهد کرد؛ و برای اینکه فهم این امور آسان شود، این پژوهش را در مباحثی زنجیره‌وار در قالب زیر مرتب کرده‌ام:

۱- مسائل مربوط به ولایت فقیه؛

۲- جانشینی معصوم (علیه السلام)؛

۳- اختلاف درباره مسئله ولایت مطلقه فقیه؛

۴- بررسی دلایل ولایت فقیه؛

۵- مباحثی که اثبات اصل ولایت را نفی می‌کنند.

و در عین حال که از خداوند متعال مسئلت دارم این اندک را به‌عنوان دفاعی از امامت خلفایش (صلوات الله علیهم) قبول فرماید، از خداوند عزوجل درخواست می‌کنم با این پژوهش، مردان و زنان مؤمنی را که خواهان حق و حقیقت‌اند بهره‌مند گردانند.

و سپاس و ستایش در ابتدا و انتها از آن خداست، و سلام و صلوات تام و تمام بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون باد.

عبدالعالی منصوری

۲۶/۱۱/۲۰۲۱

نجف اشرف

# ۱- مسائل مربوط به ولایت

## ۱-۱- ولایت و انواع آن

ولایت یعنی تسلط بر چیزی؛ به گونه‌ای که از حق تصرف در آن برخوردار باشد. «ولّی یتیم» (سرپرست یتیم) کسی است که حق دارد در امور یتیم دخل و تصرف کند؛ به گونه‌ای که مصالح او را برآورده کند. «ولّی زن» (سرپرست زن) نیز همین گونه است.

نائینی آن را این گونه تعریف کرده است:

«ریاست بر مردم در امور دین، دنیوی، و معایش و معاشان.»<sup>۱</sup>

اشکالی ندارد این واژه با همین معنای اخیر برای ولایت پیامبر ﷺ و جانشینانش، ائمه معصومین (صلوات الله علیهم) اثبات شود.

کسانی که به ولایت فقیه اقرار دارند آن را برای «فقیه جامع الشرایط» در زمان غیبت هم اثبات می‌کنند. «ولایت مطلق فقیه جامع الشرایط» یعنی استیلا، حاکمیت و ریاست فقیه بر امور دینی و دنیوی مردم؛ و از آنجا که ولایت فقیه -طبق نظر آن‌ها امتداد ولایت معصوم علیه السلام است،<sup>۲</sup> ولایت معصوم به چهار شکل تصور می‌شود، که عبارت‌اند از:

۱- ولایت تکوینی: یعنی تصرف در عالم تکوین (آفرینش) با تسلط و تسخیر آن،

---

۱. کتاب المکاسب البیع، تحقیق نائینی آملی، ۲/۳۳۳.

۲. سید کاظم حائری گفته است: «ولایت فقیه، امتداد ولایت پیامبر و امام است... و از روایات وارد شده توسط شیعه دانسته می‌شود نیابت و ولایت عامه از سوی امام به فقیهانی با ویژگی‌هایی مشخص، تفویض شده است.» (سید حائری، پایه‌های حکومت اسلامی، ص ۱۳۹)

همان طور که برای برخی از انبیا مثل ابراهیم خلیل الله ﷺ محقق شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَٰئِمُتُؤْمِنٌ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَزْوَاجَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (و [باد کن] آنگاه که ابراهیم گفت: «پروردگارا، به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاورده‌ای؟» گفت: «چرا، ولی تا دلم آرامش یابد.» فرمود: «پس چهار پرندۀ برگیر و آن‌ها را پیش خود، ریز ریز کن؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آن‌ها را قرار ده؛ آنگاه آن‌ها را فرا بخوان، شتابان به‌سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.»)؛ و همان طور که برای پیامبر خدا سلیمان ﷺ و وصی‌اش «أصف بن برخیا» محقق شد: ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُحَاءً حَيْثُ أَصَابَ \* وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ \* وَأَخْرَيْنَ مُفْرِنِينَ فِي الْأَصْفَادِ \* هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>۲</sup> (پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می‌گرفت، به فرمان او نرم، روان می‌شد \* و شیطان‌ها را [از] بنا و غواص، \* و دیگران را که جفت‌جفت با زنجیرها به هم بسته بودند [تحت فرمانش درآوردیم] \* [گفتیم: «این بخشش ماست، [آن را] بی‌شمار ببخش یا نگاه دار.»)؛ و ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي﴾<sup>۳</sup> (کسی که نزدش دانشی از کتاب بود گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برای تو می‌آورم.» پس چون آن [تخت] را نزد خود مستقر دید، گفت: «این از فضل پروردگار من است.»)؛ و همان طور که برای پیامبر خدا عیسیٰ ﷺ محقق شد:

۱. بقره، ۲۶۰.

۲. ص، ۳۶ تا ۳۹.

۳. نمل، ۴۰.



﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> (و [او را به‌عنوان] فرستاده‌ای به‌سوی بنی‌اسرائیل [می‌فرستد، که او به آنان می‌گوید: [به‌راستی من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام؛ من از گل برای شما [چیزی] به‌شکل پرنده می‌سازم، آنگاه در آن می‌دمم؛ پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نایب‌ای مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌گردانم)؛ و حتی همان‌طور که در ماجرای سلیمان علیه‌السلام دیده می‌شود- برای یکی از عفریت‌های جنیان هم محقق شد: ﴿قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ﴾<sup>۲</sup> (عفریتی از جن گفت: من آن را پیش از آنکه از کرسی خود برخیزی برای تو می‌آورم و برای این [کار] سخت توانا و قابل‌اعتمادم).

۲- ولایت تشریحی: یعنی ولایت برای تشریح احکام، به‌معنای داشتن اذن در قانون‌گذاری احکام شرعی؛ و به این ترتیب هرچه را بخواهند حلال، و هرچه را بخواهند حرام می‌کنند؛ زیرا حق تعالی دین خود را به آن‌ها سپرده است: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾<sup>۳</sup> (و آنچه را فرستاده به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت بازایستید). از اباعبدالله امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «خدا پیامبر خود را تربیت کرد تا آنگاه که او را به آنچه اراده فرموده بود برگماشت، و به او فرمود: ﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ (و [کار] پسندیده فرمان ده، و از نادانان رخ برتاب)، پس همین که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اقدام به انجام آن نمود خداوند او را پاکیزه ساخت و فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي

۱. آل‌عمران، ۴۹.

۲. نمل، ۳۹.

۳. حشر، ۷.

عَظِيمٍ ﴿۱﴾ (و به راستی که تو را خَلق و خویی والاست). پس وقتی او را پاکیزه ساخت دین خود را به او تفویض نمود و فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ ﴿۲﴾ (و آنچه را فرستاده به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت بازایستید). خداوند شراب را حرام کرد و رسول خدا ﷺ هر چیز مست‌کننده‌ای را حرام کرد، و خداوند اجازه کامل این کار را به او داد. خداوند نماز را نازل فرمود و رسول خدا ﷺ اوقات آن را مشخص نمود و خداوند اجازه این کار را به او داد.﴾<sup>۱</sup>

۳- ولایت به معنی واجب بودن اطاعت در چیزی که به دین بازمی‌گردد؛ و این، برای پیامبر و جانشینانش (علیهم‌السلام) ثابت شده است؛ زیرا اثبات آن، از لازمه‌های نبوت و امامت است.

۴- ولایت به معنی واجب بودن اطاعت از اوامر شخصی؛ و در این خصوص استدلال‌هایی آمده است، و فقها در اطاعت از آن‌ها (علیهم‌السلام) اتفاق نظر دارند. تمامی این شکل‌های ولایت برای پیامبر ﷺ و خلفای معصومش (علیهم‌السلام) ثابت شده است.

اما درباره فقیه: درباره شکل‌های اول و دوم و چهارم، هیچ‌کس قائل به ثبوتشان برای فقیه نیست، و مسئله ولایت فقیه فقط در محدوده شکل سوم از اشکال فوق‌الذکر قرار می‌گیرد؛ یعنی: «ولایت» به معنی واجب بودن اطاعت. سید خمینی نام «ولایت سلطانی»<sup>۲</sup> را بر آن اطلاق کرده است، و فقها نیز قائل به ثبوت آن هستند.<sup>۳</sup>

۱. وسائل، ۳۳۲/۲۵.

۲. الولاية السلطانية.

۳. مراجعه شود به: سید خمینی، کتاب بیع، ۲۱/۳.

## ۲-۱- منصب‌های فقیه بر اساس فقه شیعه

فقه شیعه سه منصب را به فقیه اعطا می‌کند:

۱- منصب فتوا؛ که استخراج فتوای شرعی از روی شواهد و دلایل است، و در باب اجتهاد و تقلید در این خصوص بحث می‌شود.

۲- منصب قضاوت؛ که حکم کردن بین مردم و برطرف کردن دشمنی و فیصله‌دادن منازعات طبق موازین شرعی است، و در باب قضاوت در این خصوص بحث می‌شود.

۳- منصب ولایت.

شیخ انصاری رحمته الله علیه می‌گوید:

«فقیه جامع الشرایط سه منصب دارد:

نخست: فتوادادن درباره چیزهایی که عموم مردم در کارهای خود به آن نیاز دارند، و پرداختن به مسائل فرعی و موضوعات استنباطی به‌گونه‌ای که حکم فرعی برایشان صادر شود. هیچ اشکال و اختلافی در اثبات این منصب برای فقیه وجود ندارد، مگر از سوی کسانی که تقلید را برای عامی جایز نمی‌دانند و تفصیل کلام در این مقام به مباحث اجتهاد و تقلید موکول می‌شود.

دوم: داوری. به‌طور کلی فقیه در مرافعات و دیگر اموری که حق را تشخیص می‌دهد صاحب حکم است. این منصب نیز بر اساس فتوا و متن، برای او ثابت شده است و اختلافی در آن نیست؛ و تفصیل کلام در این خصوص از نظر شرایط حاکم و "محکوم‌به" [کسی که به نفع او حکم می‌شود] و "محکوم‌علیه" [کسی که علیه او حکم می‌شود] به کتاب قضاوت موکول می‌شود.

سوم: ولایت تصرف در اموال و جان‌ها؛ و این موضوعی است که در اینجا به تفصیل

بیان می‌شود...»<sup>۱</sup>

شیخ نراقی این موضوع را به شکل دیگری بیان کرده و گفته است:

«اموری که وظیفه فقها و منصب آنهاست و در آن ولایت دارند بسیارند، و مواردش از آنچه بیان شد دانسته می‌شود و برخی از آنها را در اینجا را بیان می‌کنیم: از جمله آنها فتوادادن است؛ آنها ولایت این کار را دارند و واجب است رعیت در فتوهای آنها از ایشان پیروی، و در احکامشان از آنها تقلید کند. این منصب با هر دو امر کلی بیان شده، ثابت شده است...؛ از جمله قضاوت است؛ آنها در قضاوت و مرافعات ولایت دارند، و بر رعیت واجب است در رفع درگیری‌ها به آنها مراجعه، و حکم آنها را قبول کند... و از جمله آنها حدود و تعزیرات است که در اثبات ولایت این منصب در زمان غیبت اختلاف وجود دارد... از جمله آنها اموال یتیمان است... از جمله اموال دیوانگان و سفیهان است... و از جمله اموال غایب‌شدگان است... و از جمله نکاح و ازدواج است... و از جمله آنها ولایت یتیمان و بی‌خردان در کارهای مجازشان، و برآورده کردن منافع بدن‌هایشان، با در نظر داشتن مصالحشان... و از جمله آنها تصرف در اموال امام است... و از جمله تمامی امور مربوط به رعیت است که امام به‌طور مستقیم به انجامشان اقدام می‌کند... و از جمله آنها هر کاری است که بنا به دلیل عقلی یا نقلی ناگزیر باید انجام شود...»<sup>۲</sup>

طبق نظر شیخ نراقی تمامی این امور مهم و خطیر در زمان غیبت برای فقیه ثابت می‌شود!

از نظر فقهای اصولی شیعه، هیچ اختلافی در اثبات ولایت فقیه در دو منصب فتوا و قضاوت وجود ندارد؛ ولی اخباری‌ها درباره اول یعنی فتوا مخالفت کرده‌اند و به نفی اجتهاد،

۱. شیخ انصاری، مکاسب، ۵۴۳/۳.

۲. شیخ نراقی، عوائد الایام، ص ۵۳۹ به بعد.

و منحصر بودن نقش فقیه فقط در نقل روایت، اعتقاد دارند.

در میان آن‌ها در خصوص شکل سوم (ولایت بر جان‌ها و اموال و...) اختلاف نظر وجود دارد؛ بیشترشان آن را نفی کرده، و عده‌ای آن را اثبات نموده‌اند.

### ۱-۳- ولایت مطلقه فقیه

ولایت مطلقه فقیه یعنی تسلط فقیه و حکومت او بر مردم در حد ولایت معصوم علیه السلام به این ترتیب او از حق تصرف در تمامی شئون عامه و خاصه در زمان غیبت کبری برخوردار است و هرآنچه برای معصوم علیه السلام ثابت می‌شود برای او هم ثابت می‌شود؛ و این نکته‌ای است که در کلام شیخ نراقی آمده است:

«تمامی امور رعیت که انجام آن‌ها برای معصوم ثابت شده است.»<sup>۱</sup>

سید مصطفی خمینی رحمته الله علیه گفته است:

«... این یعنی حق تعالی هرچیزی را که برای امام علیه السلام قرار داده، برای فقیه نیز قرار داده است؛ از جمله ریاست او بر عموم مردم، تسلط او بر دیگر بندگان، اداره شئون ملت، امامت‌ش برای رهبری امت، اجرای قوانین دینی و پیاده‌سازی آن‌ها، و تدبیر شئون حیاتی در میان رعیت و سامان‌دهی آن‌ها.»<sup>۲</sup>

---

۱. شیخ نراقی، عوائد الایام، ص ۵۳۹.

۲. سه رساله، ولایت فقیه، ص ۷۹.

و سید مصطفی خمینی گفته است: «فقیه جامع از ریاست کلی بر تمامی شئون سیاسی در مملکت اسلامی برخوردار است. به این ترتیب او می‌تواند مصالح شخصی را در برابر مصالح عالی نوعی نادیده بگیرد. او از حق تصرف در اموال مردم برخوردار است، و در صورت نیاز برای رفع یک نیاز متعالی، بر جان‌های مردم نیز استیلا دارد؛ مثل حفظ نظام و دفاع از حوزه مقدس اسلامی. اسلام در ابعاد مختلف اداره مملکت، به دیگر حکومت‌های مدرن امروزی محدود نمی‌شود...» (سه رساله، ولایت فقیه، ص ۵۹)

ولی این به معنای رسیدن فقیه به جایگاه معصوم از نظر مقام و منزلت نیست؛ بلکه روی سخن در اینجا فقط درباره اداره و رهبری و اجرای احکام است.

سید خمینی علیه السلام می‌گوید:

«و شایسته نیست درباره آنچه بیان شد سوءبرداشت شود و کسی تصور کند شایستگی فقیه برای ولایت، او را به منزلت نبوت یا به جایگاه امامت می‌رساند؛ زیرا روی سخن ما در اینجا درباره مرتبه و منزلت نیست، بلکه فقط متوجه وظیفه عملی است. پس ولایت یعنی حکومت بر مردم و اداره دولت و اجرای احکام شرعی... و به عبارت دیگر: ولایت یعنی حکومت و اداره و سیاستگذاری سرزمین‌ها و آن‌گونه که عده‌ای تصور کرده‌اند یک امتیاز، یا تبعیض و استثنا، یا میراث نیست؛ بلکه یک وظیفه کارکردی، با اهمیت بسیار بالاست.»<sup>۱</sup>

ولایت فقیه یعنی اقدام فقیه برای برطرف کردن خلأ ناشی از غیبت معصوم علیه السلام در تمامی جنبه‌های حیاتی، و او از تمام اختیاراتی که به تدبیر امور امت برمی‌گردند و از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بوده، برخوردار است؛ مثل اجرای احکام شرعی، برپا کردن حدود، و تصرف در امور مالی دیگر.

سید خمینی علیه السلام گفته است:

«ولایت فقیه، امری اعتباری است که شرع آن را مقرر کرده، همان طور که شرع هر کدام از ما را سرپرست کودکان مقرر داشته است؛ و وظیفه و کارکرد سرپرست همه امت فقط از دید کمی با سرپرست کودکان تفاوت دارد. وقتی ما فرض گرفته‌ایم پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام سرپرست کودکان هستند، وظیفه آن‌ها در این عرصه از نظر کمی و کیفی متفاوت از هر فرد عادی دیگری نیست؛ چراکه به عنوان سرپرست آن کودکان تعیین شده است. به همین ترتیب این سرپرستی بر همه امت، از بُعد عملی، با سرپرستی هر فقیه

عالم عادل‌ی در زمان غیبت، تفاوتی ندارد... خداوند، پیامبر ﷺ را سرپرست همه مؤمنان قرار داد، و ولایت او فردی را که جانشینش خواهد شد نیز شامل می‌شود، و پس از او ﷺ امام علیؑ سرپرست بوده است. ولایت این دو یعنی دستورات شرعی آنها درباره همه، جاری و ساری است. تعیین قاضیان و والیان، نظارت بر آنها، و عزل آنها وقتی لازم باشد، به آن دو بازمی‌گردد. همین ولایت و حاکمیت برای فقیه هم وجود دارد، تنها با یک تفاوت؛ اینکه ولایت فقیه بر فقیهان دیگر به گونه‌ای نیست که بتواند آنها را عزل یا نصب کند؛ زیرا فقیهان از نظر شایستگی ولایت، همگی با یکدیگر برابر هستند.<sup>۱</sup>





## ۲- نیابت از معصوم علیه السلام

از نظر تاریخی می‌دانیم امام مهدی علیه السلام «باب‌ها» یا «سفیرانی» داشته است، و آن‌ها کسانی هستند که «نواب اربعه» نامیده شده‌اند. در روایات از آن‌ها با عبارت «نایب» تعبیری شده و امام علیه السلام فرموده است: «نایبان من». شیخ طوسی در کتاب «غیبت» یک بار عنوان «وکیلان» و بار دیگر «سفیران» را بر آن‌ها اطلاق کرده است.<sup>۱</sup>

روایات متعددی وجود دارد که وثاقت (مطمئن بودن) و امانت‌داری آن‌ها را در آنچه به آن‌ها سپرده می‌شود ثابت می‌کنند، و اینکه آن‌ها از طرف امام علیه السلام عمل می‌کرده‌اند؛ مثل این گفته حضرت علیه السلام درباره سفیران اول و دوم: «عمری و پسرش قابل اطمینان هستند. هرچه به‌سوی تو آورده‌اند از طرف من آورده‌اند، و آنچه به تو گفته‌اند از طرف من گفته‌اند؛ به آن دو گوش بسپار و از آن دو پیروی کن؛ زیرا آن دو، مطمئن و امانت‌دار هستند.»<sup>۲</sup> و این گفته درباره سفیر دوم: «این ابوالقاسم حسین بن روح بن ابوبحر نوبختی، قائم‌مقام من است و سفیر میان شما و صاحب‌الامر علیه السلام، و وکیل [او] و ثقة امین است؛ پس در امور خود به او رجوع کنید و در کارهای خود به او تکیه کنید. این‌گونه فرمان داده شده‌ام و [آن را به شما] ابلاغ کردم.»<sup>۳</sup>

به هر حال به‌جهت تمایز قائل شدن با «نیابت عامه» که در دوران اخیر پا به عرصه گذاشته است، اینان «نایبان خاص» نامیده شده‌اند. به این ترتیب «نیابت» به دو بخش تقسیم شده است:

---

۱. غیبت، ص ۳۴۵ و بعد از آن.

۲. غیبت طوسی، ص ۲۴۳.

۳. غیبت طوسی، ص ۳۷۱.

## ۱-۲- نیابت خاصه

منظور، نیابت نواب اربعه از سوی امام مهدی علیه السلام است؛ زیرا خود امام علیه السلام به نام‌های آن‌ها تصریح کرده، و آن‌ها به ترتیب عبارت‌اند از:

۱- عثمان بن سعید عمری (۲۶۰ تا ۲۶۵ ق)؛

۲- محمد بن عثمان عمری (۲۶۵ تا ۳۰۵ ق)؛

۳- حسین بن روح نوبختی (۳۰۵ تا ۳۲۶ ق)؛

۴- علی بن محمد سمري (۳۲۶ تا ۳۲۹ ق).

و با وفات سفیر چهارم، سفارت یا نیابت خاصه پایان یافت، و امام علیه السلام سفیری برای خودش تعیین نکرد؛ و بعد از به‌پایان رسیدن «نیابت خاصه»، «نیابت عامه» از راه رسید.

به نظر محمدی ری‌شهری «نیابت عامه» قبل از «نیابت خاصه» وجود داشته است. او برای توضیح چرایی پیش‌تر بودن نیابت عامه -طبق تصور خودش- پرسشگرانه می‌گوید:

«اولین پرسشی که درباره جایگاه نیابت خاصه امام عصر علیه السلام به ذهن خطور می‌کند این است که: حکمت از این نیابت چه بوده است؟ و پرسش دیگر اینکه: آیا نیابت عامه فقها در عصر امامان دیگر، در همراهی با نیابت خاصه این چهار نفر قرار می‌گیرد؟ و پرسش آخر اینکه: چرا نیابت خاصه امام علیه السلام ادامه پیدا نکرد و اتصال مردم با ایشان در سال ۳۲۹ ق به‌طور کامل منقطع شد؟

حکمت از نیابت خاصه: ولادت مبارک امام عصر (جانم به فدایش) در سخت‌ترین شرایطی که برای قیادت و سرپرستی اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله سپری شده است اتفاق افتاد؛ زیرا ایشان علیه السلام در زمانی به دنیا آمد که حاکمان ستمگر بیشترین تلاش خود را به خرج می‌دادند تا از تولد آن موعودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای گسترش عدالت در جهان بشارتش را داده بود جلوگیری کنند. به همین دلیل جد و پدرش را به پادگان نظامی سامرا انتقال دادند تا به‌طور مستقیم زیر نظرشان باشند؛ به این ترتیب ولادت ایشان همان‌طور که

امام باقر (علیه السلام) خبر می‌دهد. همچون ولادت موسی (علیه السلام) سرّی صورت پذیرفت، و هیچ کس جز کسانی که به امام عسکری (علیه السلام) بسیار نزدیک بودند از آن آگاه نبودند. ایشان (علیه السلام) پس از شهادت پدرش از انظار مخفی شد، در حالی که چهار یا پنج سال از عمرشان سپری شده بود، و اگر در آن شرایط ارتباط ایشان با پیروان اهل بیت (علیهم السلام) به طور کامل قطع می‌شد قطعاً عرصه برای ایجاد شک و تردید توسط خنّاسان و سوسه‌گران و شیاطین دربارۀ ولادت ایشان مهیا می‌شد. به همین دلیل به مقتضای حکمت و ضرورت. از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ ق ارتباط ایشان با مردم از طریق نایبان خاص، ادامه یافت.<sup>۱</sup>

به این ترتیب ری شهری، این «نایبان چهارگانه» را مراجع رسمی در همه امور به شمار نمی‌آورد و به نظر او نیابت آن‌ها فقط به دلیل حکمتی خاص پدید آمده، که همان، گواهی دادن به ولادت امام مهدی (علیه السلام) بوده است تا همان طور که گفته شد. دربارۀ به دنیا نیامدن ایشان یا نبودنش کسی شک و تردید پیدا نکند.

او می‌گوید:

«استمرار نیابت عامه در غیبت صغری: شکی نیست که نیابت عام فقّهایی که ائمه اهل بیت (علیهم السلام) ارکان آن را قبل از امام مهدی (علیه السلام) بنا به مصالح سیاسی و اجتماعی استوار کرده بودند، در ایام نایبان اربعه نیز پابرجا بود؛ زیرا هدف نهایی از این نوع نیابت، نیازمندی‌های علمی، سیاسی و اجتماعی پیروان اهل بیت (علیهم السلام) بوده است که نمی‌توانستند با امامانشان در ارتباط باشند، و این هدف در دورۀ غیبت صغری و نیابت نایبان چهارگانه نیز پابرجا بود.

به عبارت دیگر: وقتی فقّه‌ها از طرف امام معصوم برای رهبری و مرجعیت، در دوران زندگی امام بنا به شرایط خاص. نایب بوده‌اند، به طریق اولی نیابت آنان در زمان غیبتش نیز ادامه پیدا خواهد کرد؛ زیرا شرایط اجتماعی تغییر نکرده است. نیابت نایبان چهارگانه

۱. شیخ محمدی ری شهری، رهبری در اسلام، ص ۴۱۲.

به این معنا نیست که آن‌ها در تمام امور سیاسی و اجتماعی، برای پیروان اهل بیت (علیهم‌السلام) مراجع رسمی بوده‌اند، بلکه همان‌طور که پیش‌تر توضیح دادیم- این نیابت، حکمت خاص خودش را داشته است؛ در نتیجه این نیابت، با استمرار نیابت عامه فقها هیچ منافاتی پیدا نمی‌کند.»<sup>۱</sup>

ولی واقعیت این است که هدف از این تلاش، به‌حاشیه‌بردن نقش نایبان چهارگانه بوده، با وجود اینکه روایات برخلاف آنچه نویسندگان بیان کرده است گواهی می‌دهند؛ زیرا روایات به نایبان، قدر و منزلتی عظیم و صلاحیتی وسیع عطا می‌کنند؛ به‌طوری که ممکن نیست با مطالبی که نویسندگان نوشته است خدشه‌دار شود؛ اینکه آن‌ها صرفاً گواهانی برای وجود امام مهدی (علیهم‌السلام) بوده‌اند!

این تلاش از سوی نویسندگان برای نشان‌دادن اهمیت نیابت عامه و ارائه تصویری مهم‌تر و برتر و سابق بر نیابت خاصه بوده است، و بطلان چنین تصویری به هیچ دلیلی نیاز ندارد؛ زیرا چگونه ممکن است ارزش نیابت کسی که با اسم به او اشاره شده است کمتر از نیابتی باشد که صرفاً بر مدار اثبات عنوانی به‌خصوص مثل عنوان «فقیه» قرار گرفته است؟!

به‌طور کلی -از دید آنان- پس از به‌پایان‌رسیدن نیابت خاصه، روایات، نیابت عامه را به فقها اعطا کرده‌اند.

سید حائری می‌گوید:

«اما بعد از به‌پایان‌رسیدن نقش این نایبان چهارگانه، از روایت‌های نقل شده نزد شیعه دانسته می‌شود اعطای نیابت امام و ولایت عامه، به دست فقیهان واجد شرایط معین بوده است که بحث در این خصوص خواهد آمد؛ و منظور از اثبات ولایت عامه فقها این نیست که همانند پیامبر و امام، از مؤمنان به خودشان سزاوارتر بوده باشند. ولایت به‌معنای «اولی‌بودن از مؤمنان به خودشان» با نص صریح فقط درباره پیامبر و امام ثابت

شده است؛ اما دلایل ولایت چه درباره ولایت پدر بر فرزندان، و چه درباره ولایت فقیه بر جامعه، یا دیگر عناوین- دلایلی عرفی است که به ذهن خطور می کند. این ولایت در حدود تکمیل نقص و برطرف کردن قصور کسی است که ولایت بر او اعمال می شود.»<sup>۱</sup>

## ۲-۲- نیابت عامه

منظور، نیابت برای امام مهدی علیه السلام توسط فقها پس از انقطاع نیابت خاصه است، و «عام» نامیده شده؛ زیرا متنی برای آن‌ها (یعنی فقها) به اسم‌هایشان نبوده است، بلکه صرفاً از طریق عنوان‌ها یا صفاتی بوده است که بر آن‌ها منطبق می شود؛ مثل عنوان فقیه، یا راویان حدیث، یا دیگر عناوینی که در روایات آمده است؛ مثل این سخن امام علیه السلام: «و اما در حوادثی که رخ می دهد به راویان احادیث ما مراجعه کنید، که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر شما هستم.» و این سخن امام علیه السلام: «مجرای امور و احکام به دست علمای الهی، آن امینان بر حلال و حرام اوست.» و این سخن امام علیه السلام: «اما هرکدام از فُقها که خود را حفظ کند و مراقب دینش باشد، و با هواوهوس خود مخالفت کند، و مطیع امر مولایش باشد عوام می توانند از او تقلید کنند.»

در مقدمه کتاب «شرح عروة الوثقی» نوشته «سید خویی» آمده است:

«مفهوم نیابت عامه: ناگزیر باید در جزئیات آن وارد شویم. پیش از هرچیز موضوع نیابت عامه را که ولایت و مرجعیت یکی پس از دیگری- از آن ناشی می شود مطرح می کنیم؛ نیابتی که پس از به پایان رسیدن نیابت خاصه با ثواب اربعه در غیبت صغری، و غایب شدن امام مهدی در غیبت کبری- که بنا به حکمتی از طرف خدا و به جهت مصلحت مسلمانان ایجاد شده است- سرچشمه می گیرد... و ایشان علیهم السلام راویان احادیثشان را با تصریحات زیر نایب فرموده است:

۱. سید حائری، اساس حکومت اسلامی، ص ۱۴۱.

۱- «و اما در حوادثی که رخ می‌دهد به روایان احادیث ما مراجعه کنید، که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر شما هستم.» اینان از جمله کسانی هستند که شایسته‌اند حجت بر مردم باشند....

۲- «مجرای امور و احکام به دست علمای الهی، آن امینان بر حلال و حرام اوست.» و به فقها، مسئولیت حکومت را داده است؛ از جمله تصدیگری فتوا و امور عمومی است که در زندگی مسلمانان و بقایشان پیش می‌آید.

۳- «اما هرکدام از فقها که خود را حفظ کند و مراقب دینش باشد، و با هواوهوس خود مخالفت کند، و مطیع امر مولایش باشد عوام می‌توانند از او تقلید کنند.» و این منصب خطیر و مهمی است.

سند این احادیث برای ما مهم نیست؛ زیرا عقل به ضرورت این ممیزه‌ها و شروط برای کسی که می‌خواهد به نیابت حکومت کند حکم می‌دهد، و غیبت امام غایب اقتضا می‌کند همان طور که ایشان (علیه السلام) نایبان خاصی داشته است نایبان عامی هم داشته باشد، و دلیل برای وجود نواب اربعه، همان دلایل برای وجود نایبان دیگر یا نیابت عامه است؛ همان کسانی که با توصیف، انتخاب و مشخص می‌شوند نه با اسم. پس اگر رضایت یا اذن ایشان (علیه السلام) برای حاکم قائم احراز نشود هرگز دلیلی برای نیابتش وجود ندارد.»<sup>۱</sup>

بنابراین نیابت عامه یا خاصه، نیاز به تنصیب دارد؛ ولی تفاوت آن با نیابت خاصه در این است که در نیابت خاصه، تنصیب با ذکر اسم فرد مشخص شده است، در حالی که نیابت عامه با ذکر عنوانی عمومی انجام شده که مصادیق متعددی دارد و زیرمجموعه آن قرار می‌گیرند و حاکمان بر اساس این عنوان منصوب می‌شوند، و هرکس تحت این عنوان قرار بگیرد حکومت شاملش می‌شود.

فقها به مسئله نیابت عامه در زمان غیبت پرداخته و در آن بسیار غور کرده‌اند تا آنجا که

---

۱. شیخ غروی، شرح عروة الوثقی، تقلید (دایرة العارف امام خوبی)، تقریر بحث سید خوبی، ۸/۱ مقدمه.

تمامی صلاحیت‌ها و شایستگی‌های ثابت شده برای امام معصوم (علیه السلام) را به فقیه نیز داده‌اند.

شیخ مظفر گفته است:

«عقیده ما دربارهٔ مجتهد

ما اعتقاد داریم مجتهد جامع شرایط در وضعیت غیبت امام (علیه السلام) نایب امام، و حاکم و رئیس مطلق است، و هرآنچه امام در فصل قضایا و حکومت میان مردم دارد او هم دارد، و کسی که او را رد کند امام را رد کرده، و کسی که امام را رد کند خداوند متعال را رد کرده است و این کار همان طور که در حدیث از صادق آل‌البیت (علیهم السلام) آمده در حد شرک به خداست.

پس مجتهد جامع شرایط فقط مرجع فتوا نیست؛ بلکه ولایت عامه دارد و در حکم و فصل و قضاوت به او رجوع می‌شود، و این از ویژگی‌های مخصوص به اوست و کسی غیر از او مجاز نیست متولی این امر شود مگر با اجازه او؛ همچنان که برپایی حدود و تعزیرات نیز جایز نیست مگر با امر و حکم او.

در اموالی که از حقوق امام و مخصوص اوست نیز به او مراجعه می‌شود. این منزلت یا ریاست عمومی را امام (علیه السلام) به مجتهد جامع شرایط داده است تا نایب او در غیبتش باشد؛ لذا او "نایب امام" نامیده می‌شود.»<sup>۱</sup>

پس فقیه طبق دیدگاه شیخ مظفر- حاکم و رئیس مطلق است و هر آنچه از آن امام (علیه السلام) است او نیز دارد، و نپذیرفتن او در نهایت به رد خداوند متعال منجر می‌شود و کسی که خدا را رد کند مشرک است؛ در نتیجه، ردکننده فقیه، در نهایت به شرک به خداوند متعال می‌رسد و طبق گفتهٔ او هیچ تفاوتی میان فقیه و امام (علیه السلام) باقی نمی‌ماند!

نخستین کسی که واژه «نایب امام» را بر فقیه شیعی اطلاق کرد پادشاه صفوی،

طهماسب پسر سلطان اسماعیل صفوی در سال ۹۳۰ ق بود. وی این عبارت را بر شیخ علی بن حسین کرکی (محقق ثانی) اطلاق کرد.

در مقدمه «جامع المقاصد» شیخ کرکی آمده است:

«وقتی شاه طهماسب در سال ۹۳۰ ق پادشاه شد به محقق کرکی نزدیک شد و لقب نایب امام را به او بخشید.»<sup>۱</sup>

محقق بحرانی در «لؤلؤ البحرين» گفته است: «محقق، از علمای دولت شاه طهماسب صفوی بود. او امور مملکت را به دست وی سپرد و به پیروی از آنچه شیخ مذکور به او دستور می‌داد مقداری را به هر مملکت اختصاص می‌داد و اصل پادشاهی از آن او بود، زیرا او نایب امام (علیه السلام) بود.»<sup>۲</sup>

سید نعمت‌الله جزایری در کتاب خود «شرح غوالی اللثالی» گفته است: «پادشاه عادل، شاه طهماسب به او پادشاهی و سلطنت بخشید و به او گفت: تو برای پادشاهی شایسته‌تری؛ زیرا تو نایب امام هستی و من از عاملان تو هستم، و من فقط اوامر و نواهی تو را اجرا می‌کنم.»<sup>۳</sup>

و در تعبیرات کسانی که قبل از محقق کرکی بوده‌اند هیچ ذکری از نیابت عامه امام (علیه السلام) نیامده است.

علامه در «التحریر فی باب الزکاة» گفته است:

«مالک می‌تواند خودش اموالش را سرپرستی کند، و مستحب است آن را به مصرف امام یا نایبش برساند و اگر نتوانست آن را به فقیه امانتدار از امامیه بدهد.»<sup>۴</sup>

---

۱. جامع المقاصد، ۲۳/۱.

۲. جامع المقاصد، ۲۳/۱.

۳. جامع المقاصد، ۲۳/۱.

۴. علامه حلی، تحریر الاحکام، ۴۳۰/۱.



ظاهر عبارت او نشان می‌دهد فقیه، غیر از نایب، و نایب، مقدم بر فقیه است؛ به علاوه چه بسا به نظر برسد او از جمله قائلین به استمرار نیابت خاصه بوده است.

این در حالی است که شیخ کرکی ادعا کرده امامیه اجماع دارند بر اینکه فقیه، نایب امام (علیه السلام) است. او گفته است:

«اصحاب ما (رضوان الله علیهم) اتفاق نظر دارند بر اینکه فقیه عادل امامی جامع الشرایط فتوا - که از او در احکام شرعی به‌عنوان مجتهد نام برده می‌شود - از سوی ائمه هدایت (صلوات الله و سلامه علیهم) در وضعیت غیبت، در تمامی اموری که نیابت می‌تواند دخالت کند نایب است، و شاید به‌طور کلی جنگجویان و مرزداران استثنا باشند. پس داورهایها باید به نزد او برده شوند، و سرسپردن به حکم او واجب است، و او می‌تواند مال کسی را که نمی‌تواند حق را ادا کند در هنگام نیاز بفروشد، و اموال افراد غایب و اطفال و سفیهان و درماندگان را سرپرستی کند، و در اموال کسی که از تصرف اموالش بازمانده است تصرف کند، و امور دیگری که برای حاکم منصوب از طرف امام (علیه السلام) ثابت شده است.»<sup>۱</sup>

در ادامه، این شخص (کرکی) «مقبوله ابن حنظله» را به‌عنوان دلیل برای نیابت عنوان کرده و پس از سخن قبلی گفته است:

«و اصل در این خصوص همان چیزی است که شیخ در «التهذیب» با سند از عمر بن حنظله، از مولای ما صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) آورده است: «باید بینند در میان شما چه کسی حدیث ما را روایت، و در حلال و حرام ما دقت نظر داشته و احکام ما را شناخته است؛ پس به او به‌عنوان حکم راضی شوند، و من او را در میان شما حاکم قرار داده‌ام؛ و اگر او به حکم ما حکم کند و از او پذیرفته نشود جز این نیست که حکم خدا سبک شمرده شده است و ما رد شده‌ایم، و کسی که ما را رد کند خدا

را رد کرده است و این در حد شرک به خداست؛ و وقتی دو تن اختلاف کردند حکم همان چیزی است که عادل‌تر و داناتر و راست‌گوتر آن دو در حدیث و باتقواتر از میان آن دو حکم کند.» و در این معنا احادیث بسیاری هست و اصحاب، اوصاف معتبر در فقیه مجتهد را از این حدیث و احادیث از این دست استخراج کرده‌اند.<sup>۱</sup>

ادعای استدلال به «مقبوله» برای اثبات نیابت امام (علیه السلام) به هیچ وجه پذیرفتنی نیست؛ زیرا این روایت (مقبوله) به طور کامل از مسئله نیابت به دور است، و درباره قضاوت وارد شده؛ همان طور که ابتدای روایت به این نکته گواهی می‌دهد. این مطلبی است که چند نفر از فقها به آن تصریح داشته‌اند که در فصل چهارم خواهد آمد.

به‌علاوه هرکس از آن دوره زمانی اطلاع داشته باشد ملاحظه می‌کند حکومت صفوی، القاب بسیاری را به فقها اعطا کرده است.

شیخ محمد حسون در مقدمه تحقیق کتاب رسائل کرکی می‌گوید:

«و علمای جبل عامل<sup>۲</sup> در حکومت صفوی مناصب حساس مهمی داشتند؛ از جمله امیر و شیخ الاسلام در اصفهان و نایب امام و مفتی و ترویج‌کننده مذهب، و شیخ الاسلام در تهران بوده‌اند. کرکی در اصفهان در زمان شاه اسماعیل صفوی منصب شیخ الاسلامی را داشت، و در زمان تولی شاه طهماسب در سال ۹۳۰ ق کرکی از منصب نایب امام برخوردار شد.»<sup>۳</sup>

این مرا به یاد چیزی انداخت که شیخ محمدجواد مغنیه درباره القاب گفته بود؛ آنجا که وی می‌گوید:

---

۱. رسائل کرکی، ۱/۱۴۲.

۲. جبل عامل: سرزمین‌های ساحلی و کوهستانی جنوب لبنان. این منطقه، سرزمین شیعیان شمرده می‌شود و اهالی آن پیش از دیگر شهرهای لبنان به تشیع گرویده‌اند. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌شعبه)

۳. رسائل کرکی، ۱/۲۸.

«من از القاب بیزارم، و از هرکسی که القاب و عناوین را دوست بدارد و آن را استفاده کند به نوعی احساس کراهت شدید می‌کنم، و آن را چیزی غریب و جدای از واقعیت می‌بینم. هر انسانی فطرتاً از هرکسی که در هر چیزی، از اعتدال خارج شود و زیاده‌روی کند بیزار است. معرفت نفس و شناخت حد و اندازه آن به‌نحو شایسته، نخستین گام در راه پیروزی و انسجام فرد با خودش و واقعیتش است، و هرکس به خودش فضیلت‌هایی بدهد که در او نیست در پردهٔ اسطوره‌ها زندگی کرده است؛ درست مثل کودکی که به پدر اشاره می‌کند تا ماه را از وسط آسمان به پایین بکشد تا با آن فوتبال بازی کند، یا همچون همین شیخی که برای تمامی آنچه گردآوری و تألیف کرده بود با خط طولانی و عریض نوشت: تصنیف آسمان فقاقت، سلطان قلم تحقیق و ذکاوت، شیخ طایفه و پیشوای مجتهدان فرقهٔ حقه، نایب امام و باب احکام، فریادرس مسلمانان، و حجت‌الاسلام، و آیت‌الله در میان مردمان، فقیه مخالف هوا... قطب و فلک و سلطان و فریادرس و باب و نشانه و نایب و حجت؛ به طوری که در ورای این الفاظ هیچ اشاره‌ای وجود ندارد مگر اشاره به رؤیایها و خیال‌پردازی‌ها و نشخوارهای کلامی.»<sup>۱</sup>

از آنچه تقدیم شد نتیجه می‌شود: اطلاق واژهٔ «نایب امام» بر فقیه، در زمان حکومت صفوی اتفاق افتاد؛ آنجا که سلطان صفوی این عبارت را بر محقق کرکی اطلاق کرد و این یک لقب پادشاهی بوده که در ادلهٔ شرعی سابقه‌ای نداشته، و فقط در عصر متأخر به کار رفته است؛ و پس از آن، فقها آن را دست‌به‌دست کرده‌اند!

آن‌ها همچنین با استناد به توقیع صادر شده از امام مهدی علیه السلام عبارت «حجت‌الله» را به فقیه اطلاق کرده‌اند!

در توضیح سید خمینی رحمته الله علیه برای حدیث «به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم» وی گفته است:

۱. محمدجواد مغنیه، صفحات لوقت الفراغ، ۴۵ و پس از آن.

«حجت خدا یعنی امام، مرجعی برای مردم در همه امور است و خداوند او را تعیین، و هر تصرف و تدبیر را که به مردم سود برساند و آن‌ها را رستگار کند از سوی خودش منوط به او کرده است. فقها نیز این چنین هستند؛ آن‌ها مراجع امت و رهبرانش هستند. حجت خدا کسی است که خداوند او را تعیین کرده است تا به امور مسلمانان بپردازد؛ پس کارها و سخنان او بر مسلمانان حجت، و اجرایشان بر مسلمانان لازم است، و اجازه تخلف از کارها و سخنان او در اقامه حدود و پرداخت خمس و زکات و مالیات و غنیمت‌ها و انفاق آن‌ها، داده نشده است؛ و این یعنی شما وقتی با وجود حجت به حاکمان جور مراجعه کنید برای این کار در روز قیامت بازخواست و مجازات می‌شوید... پس فقیهان، امروز حجت بر مردم هستند، همان طور که رسول خدا ﷺ حجت خدا بر آن‌ها بود، و هرآنچه به وجود پیامبر ﷺ وابسته بود به امامان علیهم‌السلام و پس از آن‌ها به فقها وابسته است. پس آن‌ها مرجع در همه امور و مشکلات و معضلات هستند، و حکومت و ولایت مردم و سیاستگذاری آن‌ها و مالیات و انفاق به آن‌ها تفویض شده است، و هرکس از اطاعت آن‌ها سرپیچی کند خداوند او را بازخواست، و برای این کار مجازاتش می‌کند...»<sup>۱</sup>

پس فقیه - از نظر آن‌ها - نایب امام و حجت خداست، و ولایت ثابت شده برای معصوم به او منتقل می‌شود!

سید علی عاشور گفته است:

«... و به‌طور خلاصه، ولایت و حکومت به فقهای امین جامع‌الشرایط منتقل شد تا عدالت را بر پا کنند و اسلام را تبیین و روشن سازند و از مسلمانان دفاع کنند و اطاعت از آن‌ها بر امت واجب شده است؛ زیرا همان طور که از رسول خدا ﷺ گفته شد نظام اسلام در پیروی از آن‌هاست؛ پس اصل ولایت فقها، از ولایت خدا و انبیا و امامان گرفته شده است، و این همان بُعد اعتقادی ولایت است؛ این از شئون امامت و نبوت است، یا ریشه‌هایی از آن دارد؛ از این رو خواهد آمد که هرکس فقیه را رد کند امام ﷺ را رد کرده

۲- نیابت از معصوم ..... ۳۷

است، و هرکس از ولی امر اطاعت نکند، نه از امام اطاعت کرده است و نه از خدا.»<sup>۱</sup>

---

۱. سید علی عاشور، ولایت فقیه قانون اساسی الهی برای مسلمانان، ص ۱۹.



### ۳- اختلاف درباره مسئله ولایت مطلقه

فقه شیعی دوره‌های مختلف و مراحل متعددی را پشت‌سر گذشته است. پس از آنکه مردم از ائمه علیهم‌السلام به صورت مستقیم یا از طریق راویان حدیثی که نقششان فقط به نقل فتوا و پس از درک فتواها- روشنگری در این باره برای مردم خلاصه می‌شد، فتوا دریافت می‌کردند، بعد از این مرحله، مرحله دیگری از راه رسید که در آن، شیعه از نظر روش و رویکرد با اهل سنت متفق شدند؛ یعنی از نظر سبک و چگونگی استخراج فتوا از طریق استنباط فقها. اهل سنت به دلیل ایمان نداشتن به امامت الهی اهل بیت، قبل از شیعه چنین روشی را در پیش گرفته بودند. دوران دریافت فتوا برای آنان با رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به پایان رسیده بود؛ برخلاف شیعه‌ای که در میانشان رویکرد دریافت فتوا تا انتهای غیبت صغری و انقطاع سفارت (نیابت خاصه) ادامه یافت.

سید محمد باقر صدر رحمته‌الله می‌گوید:

«و بر این اساس می‌توانیم تفاوت زمانی میان شکوفایی علم اصول در حوزه تفکر فقهی اهل سنت، با شکوفایی آن در حوزه تفکر فقهی امامی خودمان را توضیح دهیم. تاریخ اشاره می‌کند به اینکه علم اصول، پیش از آنکه در حوزه فقه امامی رشد کند و شکوفا شود، به طور نسبی در رویکرد فقه سنی رشد کرده و شکوفا شده است؛ زیرا مذهب سنی ادعا می‌کرد با وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دوره متون و نصوص به پایان رسیده است؛ بنابراین در حالی که تفکر فقهی سنی از قرن دوم عبور کرده بود، به مسافت زمانی بسیار زیادی از عصر متون دور شده بود که در نتیجه طبیعتاً با لغزش‌ها و شکاف‌های بسیاری آراسته شده بود؛ اما امامیه در آن زمان همچنان در عصر متون شرعی زندگی می‌کرد؛ زیرا امام، امتداد وجود پیامبر است و در نتیجه مشکلاتی ناشی از استنباط که فقهای امامیه از آن رنج می‌بردند بسیار کمتر بود؛ تا آنجا که هیچ مجالی برای احساس نیاز جدی برای وضع علم اصول فراهم نمی‌کرد. به همین دلیل شاهد هستیم که امامیه به مجرد اینکه با شروع غیبت یا به طور مشخص- پایان غیبت صغری، عصر متون از نظرشان به پایان رسید،

ذهنیت اصولی‌شان گشوده شد و مطالعه روی عناصر مشترک را پذیرا شدند.<sup>۱</sup>

مرتضی حکمی در مقدمه کتاب «التنقیح» درباره این انتقال می‌گوید:

«دین با وحی و ابلاغ آغاز، و با فتوا و تقلید به پایان رسید؛ به عبارت دیگر با تمسک به رسالت الهی آغاز، و با اخذ رسالت عملی فقها به پایان رسید.»<sup>۲</sup>

و پوشیده نیست این انتقال و تحول، منجر به تغییرات بسیاری، هم در مسائل عقیدتی و هم مسائل فقهی شد، و شاید ما این وضعیت را به‌روشنی از مطالبی که روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) بیان کرده‌اند که قائم دین جدیدی می‌آورد متوجه شویم.

از ابوحمره ثمالی روایت شده است، گفت: از اباجعفر محمد بن علی (علیه‌السلام) شنیدم که می‌فرمود: «... سپس فرمود: امری جدید و کتابی جدید و سنتی جدید و قضاوتی جدید می‌آورد...»<sup>۳</sup>

از ظاهر این روایت مشخص است دین در زمان آمدن قائم (علیه‌السلام) منحرف و از حقیقت خود دور شده؛ تا آنجا که فرایند اصلاح آن توسط قائم با عنوان «دین جدید» توصیف شده است.

به هر صورت: وقتی اجتهاد راه خود را به فقه شیعی باز کرد اختلافات متعددی میان فقهای شیعه پدید آمد؛ تا آنجا که آرا و نظرات در بسیاری از مسائل متعدد شد؛ از جمله مهم‌ترین این اختلافات رویکردی، اختلاف میان دو مکتب اخباری و اصولی بوده است.

شیخ یوسف بحرانی درباره ماهیت این اختلاف چنین می‌گوید:

«و من در ابتدای امر از کسانی بودم که از مذهب اخباری‌ها حمایت می‌کردند و در این خصوص با برخی مجتهدین از مشایخ عصر خود بسیار گفت‌وگو کردم و کتاب خود را

۱. دروس فی علم الاصول، ۴۴/۱.

۲. مقدمه التنقیح، گزارش پژوهش سید خوبی از غروی، ۶/۱، مقدمه پژوهش.

۳. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲.



به نام "مسائل شیرازی" - که مقاله‌ای مبسوط مشتمل بر همه مباحث کافی و شافی و اخبار فراوان بود- نگاهشتم که دلالت بر این دیدگاه داشت و آن را تأیید می‌کرد.

اما پس از تأملی که شایسته این مقام است و دقت نظر عمیق در کلام علمای اعلامان، چشم‌پوشی از این باب و بریدن از این دیدگاه که در پس پرده بود برایم آشکار شد؛ هرچند عده‌ای سعی در گشودن آن کردند و دایره تقض را در این خصوص گسترش دادند و پافشاری ورزیدند. (اما اولاً) لازمه آن، عیب‌جویی و پایین آوردن شأن علما و فضایی دو طرف بود؛ همان طور که با این کار همه علمای دو طرف به دیگری طعنه وارد کرده بودند و حتی چه بسا منجر به سرزنش و طعنه‌وارد کردن به دین، به خصوص از سوی دشمنان و معاندین شده، درست مثل شیعه که آن‌ها را به دلیل تقسیم مذهبشان به مذاهب چهارگانه سرزنش کرده، و حتی هرکدام از آن‌ها دیگری را سرزنش کرده است. (و اما دوم) با تفکر و تأمل روشن می‌شود بیشتر آنچه در وجوه تفاوت بین آن دو بیان کردند، بلکه تمامی آن، هیچ اختلاف مقامی را نشان نمی‌دهد... (و اما سوم) از آنجا که عصر اول پر از محدثین و مجتهدین بوده است و با وجود اینکه اختلاف میان آن‌ها بر طرف نشد، هیچ کدام از آن‌ها به دلیل انصاف به چنین صفاتی به دیگری طعنه وارد نکرد؛ هرچند عده‌ای در جزئیات مسائل با یکدیگر به بحث پرداخته و در تطبیق آن دلایل دچار اختلاف شده بودند.

در چنین زمانی زبیده‌تر و شایسته‌تر برای صاحبان ایمان، و بهتر و مناسب‌تر در این جایگاه این است که گفته شود: عمل علمای فرقه مُحَقِّق و شریعت حَقِّه - که خداوند تعالی با نصر و تمکین یاری‌شان دهد و درجات گذشته و آینده آن‌ها را در اعلیٰ علیین [بالاترین جایگاه‌ها] بالا ببرد- بر مذهب امامان نشان علیهم‌السلام و بر مسیر آن‌هاست که آن را برایشان روشن ساخته‌اند. جلالت شأن، و درخشش برهان، و پرهیزکاری و تقوای آن‌ها در گذر روزها و دوران مشهور بلکه متواتر است؛ به طوری که مانع آن‌ها می‌شود که از آن جاده استوار و راه مستقیم خارج شوند؛ ولی شاید برخی از آن‌ها -چه اخباری باشند یا مجتهد- به دلیل غفلت یا توهم یا کم‌بودن اطلاع یا کمی فهم یا دلایل دیگر، در برخی مسائل، از راه منحرف شده باشند، و این باعث سرزنش و بدگویی نمی‌شود... ملاحظه می‌کنیم هم

مجتهدین و هم اخباری‌ها در مجموعه‌ای از مسائل اختلاف دارند و چه بسا کسی از آن‌ها با خودش نیز مخالفت کرده باشد؛ ولی این منجر به سرزنش و بدگویی نمی‌شود. چه بسا رئیس اخباری‌ها، صدوق علیه السلام به دیدگاه‌های غریبه‌ای رفته باشد که مجتهد و اخباری، هیچ‌کدام با آن موافق نیست، با وجود اینکه در علم و فضل هیچ سرزنشی به او وارد نمی‌کند؛ و صدای مناقشات این اختلاف و وقوع این بیراهه‌رفتن جز در زمان صاحب "الفوائد المدنیه" - که خدای تعالی رحمت مورد رضایتش را به او بیخشاید - بالا نگرفت؛ چراکه او زبان تشنیع و بدگویی بر اصحاب را بلند کرد و هرگونه سخنی را به زبان راند و تعصباتی را ایجاد کرد که شایسته علمای پاکی همچون او نبود، و او هرچند در همه مسائلی که در آن کتاب مطرح کرد راهی درست را پیمود، از اختلافات دیگری که پیش‌تر گفتیم و ورود این اختلافات در توجیهاتی که بیان کردیم خارج نشد؛ در حالی که برای کسی همچون او شایسته‌تر بود، اگر چیزی را برای دفاع از کلام فاسد آن‌ها پیدا نکند آن‌ها را به راستی و هدایت حمل کند. آن‌ها (رضوان الله علیهم) در برپا کردن دین و احیای سنت سید المرسلین هیچ کوتاهی نکردند، به خصوص آیت الله (علامه) که بیش از دیگران سرزنش و ملامت شده است. او علمای دشمنان و مخالفین را با حجت‌های قاطع و برهان‌ها ملزم می‌کرد تا آنکه به سبب کارهایش، آتشی بزرگ را سرد کرد، و بزرگ و کوچک و شریف و حقیر را وارد این دین کرد و کتاب‌هایی را تصنیف کرد که شامل اسرار حق‌گویی و ظرافتی دقیق بود؛ تا آنجا که هرکس در زمان‌های بعد از او آمد جز از مروریدهای نثر او بهره نبرد و جز از دریای خروشان او برنگرفت، و او برتری محسوسی نسبت به او و بر دیگر علمای فرقه ناجیه داشته است؛ به طوری که او را شایسته‌تثای جمیل و بزرگداشت و گرمی داشت بسیار کرده، نه مذمت و نسبت تخریب دین، به آن صورتی که قلم او علیه این عالم علیه السلام و دیگر مجتهدین وارد شده است.<sup>۱</sup>

شیخ محمدامین استرآبادی می‌گوید:

«تخریب دین، دو بار اتفاق افتاد: یک بار زمانی که پیامبر ﷺ وفات یافت، و بار دیگر روزی که قواعد اصولی و اصطلاحاتی که اهل سنت در کتاب‌های اصولی و در کتاب‌های درایة‌الحديث درباره احکام و احادیث ما نوشته‌اند، وارد شد.»<sup>۱</sup>

و به این ترتیب اختلاف میان مکتب اخباری و اصولی اجتهادی از یک سو، و از سوی دیگر میان پیروان یک مکتب یعنی میان اخباری با اخباری، و اصولی با اصولی- در مسائل متعدد ادامه یافت. از مهم‌ترین و خطیرترین- مسائلی که پیروان مکتب اجتهاد اصولی درباره‌اش دچار اختلاف شدند، مسئله ولایت مطلق فقیه بوده است که در قرن سیزدهم هجری به دست شیخ احمد نراقی (که در سال‌های ۱۱۸۵ تا ۱۲۴۵ ق زندگی می‌کرد) مطرح شده است.

در مقدمه تحقیق کتاب «عوائد الایام» آمده است:

«و بسیاری از مباحث کتاب "عوائد الایام" از ابتکارهای مؤلفش است، و به آن صورتی که در این کتاب وارد شده، در هیچ‌کدام از آثار گذشته موجود نیست. وی در این کتاب برای تحقیق درباره مسائلی که آگاهی از آنها برای هر فقیهی واجب و لازم است رنج بسیار برد؛ اگرچه جای آن در کتاب‌های گذشته خالی است. مبحث ولایت فقیه نیز فقط یکی از مباحثی است که نراقی ابداع کرده است. با وجود اینکه فقهای گذشته به صورت جزئی و محدود به مسئله ولایت فقیه در امور حسبیه و مصرف موارد زکات و خمس پرداخته‌اند، نراقی، اولین فقیهی بود که فقه حکومت در اسلام را با مباحث ولایت فقیه جمع کرد و در بابی جداگانه به بحث و بررسی این موضوع به صورت مفصل و منسجم و مُتَقَن پرداخت.»<sup>۲</sup>

۱. محمدامین استرآبادی، الفوائد المدنیة و الشواهد المکیة، ص ۳۶۸.

۲. احمد نراقی، عوائد الایام، ص ۵۰، مقدمه تحقیق.

و کلمات فقهایی که پیش از شیخ نراقی بوده‌اند خالی از ذکر «ولایت فقیه» بوده است.

شیخ نراقی توضیح داده چه عاملی او را به این کار کشانده است؛ او گفته است:

«من مصنفین را دیده‌ام که بسیاری از امور را در زمان غیبت به حاکم برمی‌گرداندند و او را سرپرست این امور می‌دانند؛ در حالی که دلیلی برای این کار ارائه نمی‌دهند؛ همچنین دیده‌ام برخی از آن‌ها دلایلی ناکافی ارائه می‌دهند و با این وجود، این امری مهم است که در مسئله‌ای خاص منضبط نبوده است. به این ترتیب بسیاری از افراد غیرمحتاط دارای فضل را در زمان کنونی و طّالاب را در طول دوران می‌بینم که وقتی در خودشان قدرت ترجیح و غلبه بر تفرقه را بیابند بر کرسی حکومت می‌نشینند و امور رعیت را عهده‌دار می‌شوند و دربارهٔ مسائل حلال و حرام به آن‌ها فتوا می‌دهند و با احکامی که برای آن‌ها واجب بودن پذیرفتنشان ثابت نشده است فتوا می‌دهند؛ مثل ثبوت هلال، و دیگر مسائل. آن‌ها در مجلس قضا و رفع مشکلات می‌نشینند و حدود و تعزیرات را اجرا می‌کنند و در اموال یتیمان و دیوانگان و سفیهان و کسانی که غایب هستند دخل و تصرف می‌کنند، و سرپرست ازدواج آن‌ها می‌شوند و از اوصیا دوری می‌کنند و قائمان را منصوب، و خمس‌ها را تقسیم می‌کنند و در مالی که صاحبش نامشخص است تصرف می‌کنند و اوقاف عام را اجاره می‌دهند و دیگر کارهایی را انجام می‌دهند که از ملزومات بزرگ‌ترین ریاست‌هاست؛ در حالی که می‌بینیم آن‌ها برای کارهایی که انجام می‌دهند دلیلی ندارند و در کارهایشان به راهی هدایت نمی‌شوند؛ بلکه به همان چیزهایی که از علمای پاک دیده و شنیده‌اند بسنده کرده‌اند؛ پس به صورت تقلیدی کار می‌کنند بدون اینکه اطلاعی بر محل فتوای آن‌ها داشته باشند؛ در نتیجه خود هلاک می‌شوند، و هلاک می‌کنند. آیا خدا به آن‌ها فرمان داده است یا به خدا دروغ می‌بندند؟! پس شایسته دیدم در این بیان شریف، به وظیفهٔ فقها و ولایت آن‌ها در این خصوص اشاره داشته باشم، و اینکه آن‌ها در اصل و به‌طور کلی بر چه کسانی ولایت دارند...»<sup>۱</sup>

در حالی که شاگرد او شیخ انصاری با او مخالفت کرده و به عدم ثبوت ولایت فقیه معتقد بوده است، و حتی فقهای مشهور شیعه به عدم ثبوت ولایت مطلقه فقیه، اعتقاد داشته‌اند که منجر به اختلاف میان آن‌ها شد.

در مقدمه کتاب «التنقیح» غروی آمده است:

«و توسط برخی معاصرین نگارنده کتاب "جواهر" حکایت شده است که او بناکننده ولایت فقیه به صورت ولایت امام بوده، و منظور ولایت عامه است؛ و صاحب "جواهر" در مجلسی به او اعتراض کرده و گفته است: از همسرت جدا شو؛ و معاصر به او پاسخ داد اگر به اجتهاد تو اعتقاد داشتم از همسر خود دوری می‌کردم؛ اما همین اجتهاد توست که محل سخن من است؛ در حالی که او مقام علمی شامخی داشت.»<sup>۱</sup>

این اختلاف را سید خمینی رحمته الله علیه و همین طور دیگران هم بیان کرده و گفته است:

«اگرچه در خصوص مسئله ولایت، اختلافی پیش آمده است. برخی از علما مثل مرحوم نراقی و مرحوم نائینی به آنجا رسیده‌اند که گفتند همه وظایف و اعمال امام در حوزه حکومت و اداره و سیاست از آن فقیه است، و عده‌ای به این نقطه رسیدند که ولایت فقیه همه این‌ها را به همان صورتی که درباره ولایت امام علیه السلام مطرح است شامل نمی‌شود. اگرچه در این خصوص اختلافاتی پیش آمده است تصور نمی‌کنم در این نکته اختلافی وجود داشته باشد که منصب قضاوت از اختصاصات فقیه عادل بوده است؛ با توجه به اینکه حدیث<sup>۲</sup> ذکر «پیامبر، شقی و وصی» را شامل شده است، و می‌دانیم فقها نبی نیستند، و شکی نیست آن‌ها در زمره اشقیاء هم نیستند؛ پس ضرورتاً اینکه آن‌ها وصی بوده باشند بر آن‌ها صدق می‌کند، و به دلیل غلبه کاربرد کلمه وصی درباره وصی اول، امیرالمؤمنین علیه السلام ملاحظه می‌کنیم عده‌ای این روایت را به عنوان دلیلی برای موضوع ما

۱. التنقیح فی شرح المکاسب، البیع، تقریر بحث سید خوبی، از غروی، ج ۳۷، ص ۱۶۴.

۲. منظور وی حدیثی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح می‌فرماید: «ای شریح، در جایگاهی نشسته‌ای که جز نبی یا وصی یا شقی در آن نمی‌نشیند.» کلینی، کافی، ۴۰۶/۷.

به کار نمی‌برند... و به هر صورت ما از این حدیث می‌فهمیم فقها، اوصیای رسول خدا ﷺ بعد از ائمه و در زمان غیبتشان هستند، و به اجرای همهٔ اموری تکلیف شده‌اند که ائمه (علیهم‌السلام) تکلیف شده‌اند.»<sup>۱</sup>

۱. سید خمینی، حکومت اسلامی، ص ۷۴.

ولی واقعیت این است که دلالت این روایت، واضح و روشن است. این روایت بیان می‌کند منصب قضاوت را فقط دو عده بر عهده می‌گیرند: یکی از آن‌ها به حق آن را سرپرستی می‌کند که او حجت (پیامبر و وصی) است، و دیگری آن را از روی باطل و بدون اذن سرپرستی می‌کند، و او شقی یا بدبخت است؛ و فقهای متعددی چنین فهمی از این حدیث داشته‌اند.

ابن‌ادریس در حاشیه بر این حدیث گفته است: «منظور علی (علیه‌السلام) از شقی، کسی است که بدون اجازهٔ خدا و رسولش و ولی امر بعد از او، بر این جایگاه بنشیند؛ زیرا کسی که دربارهٔ حکومت به او اذن داده شده است بر اساس حکم خدا حکم می‌کند؛ پس نشستن او بر مسند حکومت همانند جایگاه آن دو است.» (ابن‌ادریس حلی، سرائر، ۳/ ۵۴۰) سید رضا صدر در توضیح این حدیث می‌گوید: «کسی که از طرف خداوند متعال منصوب نشده باشد ولی با این وجود بر کرسی قضاوت بنشیند منصب الهی را غصب کرده، و غصب‌کننده، بدبخت و شقی است.» (سید رضا صدر، اجتهاد و تقلید، ص ۳۶۶)

بله اگر حجت، شخصی را برای قضاوت انتخاب کند در این صورت به او اجازه داده شده، و قضاوت او شرعی است؛ زیرا از طرف حجت، منصوب شده است؛ ولی با این حال، او نبی یا وصی نمی‌شود.

در نتیجه نقص‌های سخن برخی از آن‌ها که در توضیح این کلام امیرالمومنین (علیه‌السلام) به شریح آمده است مشخص می‌شود. گفته است: «در وهلهٔ اول از این کلام چنین به نظر می‌رسد که خود قضاوت بین دو طرف قضیه، از آن فرد غیر معصوم نیست؛ و این فاسد است. رسول خدا و امیرالمومنین (علیه‌السلام) در ایام حکمرانی خود قاضیانی را برای مردم تعیین می‌کردند. حال آیا آن‌ها قضاوت را به غیر اهلش سپرده بودند؟! و آیا در جامعه شقاوت و بدبختی ایجاد می‌کردند؟!

این کلام یعنی قضاوت، قوانین و اصول و احکامی دارد که خدا به پیامبر داده است، و پیامبر آن را به وصی یاد می‌دهد، و ناگزیر باید از طریق باب وصی انجام شود تا قضاوت، حقیقی و عادلانه باشد؛ وگرنه قاضی، بدبختی است که به ستمکاری و احکام جاهلیت حکم می‌کند. این حدیث بیان می‌کند امام، منبع علم است، و از ادلهٔ دیگری هم که امامت و ولایت و عصمت او را نشان داده‌اند منحصر به فرد بودن حکومت برای او را دانسته‌ایم.» (شیخ عبدالمنعم مهنا، حکومت اسلامی، ص ۳۷)

این گفته خارج از مفاد حدیث است؛ زیرا حدیث به صراحت دربارهٔ انحصار متولی منصب قضاوت سخن می‌گوید؛ همان طور که استثنای بعد از نفی، به این نکته گواهی می‌دهد (نمی‌نشینید... جز پیامبر...) و حدیث به ضوابط و

به علاوه استدلال به اختلاف نداشتن فقها - که سید خمینی در سخن قبلی خود بیان کرده است - برای اثبات قضاوت برای فقیه درست نیست؛ زیرا - یا وجود اثبات نداشتنش - دلیلی برای اثبات مشروعیت قضاوت فقیه نیست، و مشروعیت فقیه فقط با دلیل وارد شده از اهل بیت علیهم السلام می تواند ثابت شود.

به طور کلی فقهای شیعه در اثبات ولایت فقیه اختلاف داشته اند؛ عده ای اعتقاد به ثبوت آن داشته، ولی بیشتر آن ها به عدم اثبات آن نظر داده اند.

به نظر سید خمینی رحمته الله علیه ثبوت ولایت مطلقه فقیه، مسئله علمی روشنی است که به دلیل و برهان نیاز ندارد.

او رحمته الله علیه گفته است:

«ولایت فقیه، یک ایده علمی واضح است که به هیچ دلیل و برهانی نیاز ندارد؛ یعنی کسی که احکام و عقاید اسلام را شناخته باشد آن را بدیهی می داند؛ ولی وضعیت جامعه اسلامی و به طور خاص - وضعیت جامعه علمی ما، این موضوع را از ذهن ها دور می کند؛ تا آنجا که ما امروز دوباره به مطرح کردن دلیل و برهان برای آن نیازمند شده ایم...»<sup>۱</sup>

---

قوانین قضاوت نپرداخته است. پس آنچه نویسنده نوشته، بیرون از موضوعی است که حدیث بیان کرده است. و مشخص و منصوب کردن شخصی برای قضاوت توسط رسول خدا و امیرالمومنین و اهل بیت علیهم السلام این را نفی نمی کند که قضاوت از مشخصات معصوم علیه السلام است؛ بلکه نشان دهنده شرط منصوب شدن قاضی از طرف صاحب حقیقی قضاوت است. این حدیث آمده است تا کسی را که دارای قضاوت حقیقی است مشخص کند؛ یعنی معصوم علیه السلام، و دلایل دیگری که اثبات می کند آن ها علیهم السلام قاضیانی را منصوب کرده اند نشان می دهد تصدیگری قضاوت فقط به اذن و اجازه آن ها انجام می شود؛ زیرا قضاوت در اصل، حق آن ها بوده است.

۱. سید خمینی، حکومت اسلامی، ص ۷.

می گویم: عده ای از عبارت بالا و موارد مشابه به اشتباه تصور کرده اند ولایت فقیه مساله ای است که ضرورتاً در دین ثابت شده، و بر کسی که ثبوت آن را انکار کرده احکام کسی را جاری می کنند که یک ضرورت دینی را منکر شده است.

پس اقامه برهان برای آن، از باب توضیح مسئله است، نه بیشتر؛ در حالی که دیگران تصریح دارند به اینکه این مسئله، اجتهادی است و در اثبات آن و حدودش، اختلاف وجود دارد.

شیخ مفید فقیه گفته است:

«ولایت فقیه به بحث فقهی استدلالی نیاز داشته است؛ زیرا موضوعی اجتهادی است، و درباره‌اش اجتهادهای متعدد و آرای متفاوتی وجود دارد، و تمامی آن‌ها از نظر نسبت‌داشتن به مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) اجتهادهایی هم‌سان و برابر هستند، تا هنگامی که

سید علی عاشور می‌گوید: «و از اینجا می‌فهمیم کسی که ولایت و حکومت را منکر شود چه در عصر نص بوده باشد و چه در عصر غیبت. یکی از ضروریات را منکر شده، و وضعیت منکر ضرورت بگرنج است. بله میان کسی که از روی شبهه آن را انکار می‌کند و کسی که آن را بدون شبهه انکار می‌کند تفاوت وجود دارد. کسی از عموم مردم که آن را از روی شبهه رد کند معذور است، و ما قید عامه مردم را آورده‌ایم زیرا اعتقاد داریم همه فقهای گرانقدر ما به ولایت و حکومت اعتقاد دارند، و به آن صورتی که گفته می‌شود انکار عرصه ولایت از طرف برخی افراد متأخر، ثابت نشده است. بله کسی که ولایت را در حالی که شبهه‌ای ندارد انکار کند یعنی متوجه ضرورت آن باشد و با این وجود آن را انکار کند وضعیتش محل اشکال، و اسلامش مخدوش است... و به این ترتیب وضعیت منکر احکام ولایی صادر شده از سوی ولی فقیه هم دانسته می‌شود؛ زیرا این در حقیقت، رد همه ولایت اوست، و نیز رد احکام صادر شده از طرف وکیلان اوست است.» (علی عاشور، ولایت فقیه قانون اساسی الهی برای مسلمانان، ص ۳۷۸) این با وجود آن است که وی در همان کتاب برخی فتوایی را نقل می‌کند که می‌گوید کسی که با استدلال به عدم اعتقاد به آن رسیده باشد معذور است!

و این فتواها در بخش اول کتاب استفتاهای سید خامنه‌ای آمده است؛ و بنده فقط دو پاسخ را نقل می‌کنیم و به جهت اختصار، متن پرسش را ذکر نمی‌کنیم.

- ۱- ولایت فقیه در رهبری جامعه و اداره مسائل اجتماعی در هر عصر و زمان، از ارکان مذهب حق دوازده امامی است، و ریشه‌هایی در اصل امامت دارد، و کسی که با استدلال به این ولایت قائل نباشد، معذور است، ولی او جایز نیست تفرقه و اختلاف را گسترش دهد.» (علی عاشور، ولایت فقیه قانون اساسی الهی برای مسلمانان، ص ۳۶۳)
- ۲- «ولایت فقیه از شئون ولایت و امامت است که خود از اصول مذهب است؛ با این تفاوت که احکامی که به آن بازمی‌گردد همانند دیگر احکام فقهی- از دلایل شرعی استنباط می‌شود، و کسی که با دلیل آن را نپذیرد معذور است.» (همان منبع، ص ۳۶۵)



فقیهی مجتهد از طریق الگوی استنباطی مشخص شده در مذهب، به آن رسیده باشد. اصل اختلاف فقهی درباره آن این است که: آیا مرجعیت دینی، منصبی فقهی است؟ یا منصبی فقهی و سیاسی است؟ به نظر عموم فقهای ما (رضوان الله علیهم) مرجعیت، منصبی فقهی است و صلاحیت فقیه فقط در فتوا و قضاوت بین مردم خلاصه می شود؛ همچنین در امور حسبیه یعنی اجرای اموری که قانون گذار، راضی به ترک آن در عصر غیبت نیست، و نیز سرپرستی اوقاف و صرف خمس ها و زکات ها در مصرف شرعی آن است؛ و این یعنی او در هر امری که از ناحیه شرعی به آن نیاز هست صلاحیت و شایستگی دارد؛ ولی آن ها اعتقاد ندارند فقیه در برپا کردن احکام و سیاست گذاری سرزمین ها دارای حق است. بله، اگر مردم این را از او بخواهند این کار با توجه به مصلحت ضروری دین و مسلمین- واجب بودن آن یا عدم وجوب آن را برای او تعیین می کند؛ و اندکی از فقیهان ما اعتقاد دارند فقیه از تسلط دنیوی و ریاست سیاسی هم برخوردار است؛ مثل شیخ نراقی، و سید خمینی (قدس الله اسرارهم جمیعا)؛ در حالی که این عده هم در حدود این تسلط دنیوی و جزئیاتش با یکدیگر اختلاف دارند.<sup>۱</sup>

به هر حال دو رأی و نظر شناخته شده وجود دارد: اول- که مشهور است- اثبات ولایت فقیه را نفی می کند؛ و دیگری قائل به ثبوت آن است.

### ۱-۳- رد کنندگان ولایت مطلقه فقیه

معروف و مشهور در میان فقهای شیعه، عدم ثبوت ولایت مطلق فقیه در زمان غیبت است؛ زیرا دلیلی برای اثباتش وجود ندارد، و علت این عدم ثبوت- از دید آن ها کامل نبودن سند روایات و کم بودن دلالتشان در اثبات ولایت مطلقه فقیه است.

سید خوبی می گوید:

---

۱. شیخ مفید فقیه، ولایت فقیه در مذهب اهل بیت (علیهم السلام)، ص ۳۸.

«و در خصوص ولایت فقیه از کتاب "مکاسب" بیان کرده‌ایم که سند یا دلالت اخبار دلالت‌کننده بر آن مبنی بر ولایت مطلقه بودن- ناکامل، و تفصیل آن موکول به محل خودش است. بله از اخبار معتبر دانسته می‌شود که فقیه در دو امر، ولایت دارد؛ و آن دو عبارت‌اند از: فتوا و قضاوت؛ اما در خصوص ولایت او در دیگر امور، هیچ روایتی با دلالت و سند کامل به آن اشاره نکرده است.»<sup>۱</sup>

در کتاب «صراط النجاة» نوشته «شیخ جواد تبریزی» آمده است:

«پرسش ۱: آیا در میان علمای مرجع متقدم و متأخر ما اجماعی برای ولایت فقیه وجود داشته است؟ برای ما توضیح دهید تا حقیقت این مسئله از نظر علمای اعلام ما که بر ولایت فقیه در زمان غیبت قائم آل محمد علیهم‌السلام فتوا داده‌اند از ناحیه جنابان روشن شود؟

خوبی: اما ولایت بر امور حسبیه مثل حفظ مال فردی که غایب است و یتیم - اگر کسی نباشد که به‌عنوان ولی او یا عناوین دیگر متصدی حفظ او شود- برای فقیه جامع‌الشرایط ثابت شده است؛ همچنین درباره موقوفاتی که توسط واقف برایش متولی تعیین نشده، و نیز رفع نزاع‌ها به همین صورت است، و از میان بردن خصومت‌ها و دشمنی در این گونه امور به دست فقیه است، و همین طور امور مشابه دیگر؛ اما بیش از آن، مشهور میان فقها عدم اثبات آن است؛ و خداوند داناست.

تبریزی: به نظر برخی فقهای ما فقیه عادل جامع‌الشرایط در غیبت از طرف امامان علیهم‌السلام در همه اموری که نیابت در آن‌ها دخالتی دارد نایب است، و آنچه ما می‌گوییم این است که ولایت بر امور حسبیه در شکل وسیع و گسترده‌اش، یعنی هرچیزی که قانونگذار آن را طلب می‌کند و برایش مکلف خاصی تعیین نکرده است ولایت دارد؛ از جمله آن‌ها - که البته مهم‌ترین آن‌هاست- اداره نظام سرزمین‌ها و آماده‌سازی امکانات و استعدادها برای دفاع از آن است. این‌ها برای فقیه جامع‌الشرایط ثابت شده است و درباره

۱. شیخ غروی، شرح عروة الوثقی، تقلید (دایرة المعارف امام خوبی)، شرح تحقیق از سید خوبی، ۳۵۶/۱.

جزئیات آن‌ها به کتاب ما "ارشاد الطالب" ارجاع داده می‌شود. همچنین فقیه در فیصله دادن درگیری‌ها و حل و فصل دشمنی‌ها دارای قضاوت است؛ و خدا داناست.»<sup>۱</sup>

### ۳-۲- اثبات‌کنندگان ولایت مطلقه فقیه

گفته شد برخی فقهایی که ولایت فقیه را اثبات می‌کنند اثبات آن را روشن و بدیهی می‌دانند؛ به طوری که به هیچ دلیل و برهانی نیاز ندارد؛ در حالی که به نظر عده‌ای دیگر از کسانی که قائل به اثبات آن هستند این مسئله، همانند دیگر مسائل فقهی مورد اختلاف، اجتهادی است؛ ولی آن‌ها درباره دلیل آن، دچار اختلاف شدند. برخی از آن‌ها ادعای اجماع کردند و همان طور که در «زیر فصل ۳-۱» گفته شد این ادعا مردود است؛ به طوری که به نظر مشهور فقها، ولایت مطلق برای فقیه ثابت نشده است.

به‌علاوه این مسئله از ابتکارات شیخ نراقی (۱۱۸۵ تا ۱۲۴۵ق) بوده، و او از فقه‌های قرن سیزدهم هجری است، و تأکید بر این نکته در مقدمه کتاب «عوائد» آمده است.

«محمد مهدی فقیهی» در مقدمه کتاب گفته است:

«و بسیاری از مباحث این کتاب از ابتکارات نراقی است و فقط به او اختصاص دارد؛ به طوری که به این شکل به‌خصوص در هیچ‌کدام از آثار گذشته نیامده است. او در این کتاب به مباحث جدیدی پرداخته که هیچ‌کس قبل از او به آن‌ها نپرداخته است؛ مثل دو مبحث "ولایت فقیه" و "اسراف" و... نگارنده کتاب "العوائد" نخستین فقیهی بوده که فقه حکومت در اسلام را با مباحث ولایت فقیه همراه کرده، و با دلایل عقلی و نقلی تأکید کرده است که فقیه از همه اختیارات حکومتی پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام برخوردار است.»<sup>۲</sup>

۱. شیخ جواد تبریزی، صراط النجاة، ۱۰/۱.

۲. محمد مهدی فقیهی، مسئول مرکز پژوهش‌ها و تحقیقات اسلامی، عوائد الایام، ۲۴، مقدمه کتاب.

و «علی اوسط ناطقی» گفته است:

«و بحث ولایت فقیه فقط یکی از مباحثی است که نراقی ابداع کرده، و با اینکه فقهای گذشته به صورت جزئی و محدود به مسئله ولایت فقیه در امور حسبیه و مصرف زکات و خمس پرداخته‌اند، نراقی اولین فقیهی بوده که فقه حکومت در اسلام را با بحث ولایت فقیه، جمع کرده، و در این خصوص به شکل مفصل و منسجم و متقن در بابتی جداگانه به بحث پرداخته است.»<sup>۱</sup>

وی گفته است:

«نگارنده کتاب "العوائد" نخستین فقیهی بوده که فقه حکومت در اسلام را با مباحث ولایت فقیه همراه کرده، و با دلایل عقلی و نقلی تأکید کرده است که فقیه از همه اختیارات حکومتی پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام برخوردار است.»<sup>۲</sup>

نراقی در «عائده ۵۴» که به بحث ولایت فقیه در زمان غیبت اختصاص دارد توضیح داده چه عاملی او را به بررسی این مسئله کشانده است. وی پس از برشمردن تعدادی از کسانی که ولایت در برخی امور برایشان ثابت شده مثل پدر و جد و دیگر افراد گفته است:

«و ما در اینجا درباره غیر فقها سخنی نداریم. احکام همه افراد دیگر باقی مانده در موارد به خصوص، در کتاب‌های فروع آمده است. منظور ما در اینجا بیان ولایت فقهایی است که در زمان غیبت، حاکم، و نایب امامان هستند، و اینکه آیا ولایت آن‌ها به طور کلی در همه چیزهایی است که ولایتشان برای امام اصلی ثابت شده است یا خیر؟ و به طور خلاصه ولایت آن‌ها درباره چه چیزی است؟»

---

۱. علی اوسط ناطقی، مرکز پژوهش‌ها و تحقیقات اسلامی، بخش احیای میراث اسلامی، عوائد الایام، ۵۱، مقدمه پژوهش.

۲. علی اوسط ناطقی، مرکز پژوهش‌ها و تحقیقات اسلامی، بخش احیای میراث اسلامی، عوائد الایام، ۸۷، مقدمه پژوهش.

من مصنفین را دیده‌ام که بسیاری از امور را در زمان غیبت به حاکم برمی‌گردانند و او را سرپرست این امور می‌دانند؛ در حالی که دلیلی برای این کار ارائه نمی‌دهند؛ همچنین دیده‌ام برخی از آن‌ها دلایلی ناکافی ارائه می‌دهند و با این وجود، این امری مهم است که در موردی خاص منضبط نبوده است. به این ترتیب بسیاری از افراد غیرمحتاط دارای فضل را در زمان کنونی و طلاب را در طول دوران می‌بینم که وقتی در خودشان قدرت ترجیح و غلبه بر تفرقه را بیابند بر کرسی حکومت می‌نشینند و امور رعیت را عهده‌دار می‌شوند و درباره مسائل حلال و حرام به آن‌ها فتوا می‌دهند و با احکامی که برای آن‌ها واجب بودن پذیرفتنشان ثابت نشده است فتوا می‌دهند؛ مثل ثبوت هلال، و دیگر مسائل. آن‌ها در مجلس قضا و رفع مشکلات می‌نشینند و حدود و تعزیرات را اجرا می‌کنند و در اموال یتیمان و دیوانگان و سفیهان و کسانی که غایب هستند دخل و تصرف می‌کنند، و سرپرست ازدواج آن‌ها می‌شوند و از اوصیا دوری می‌کنند و قائمان را منصوب، و خمس‌ها را تقسیم می‌کنند و در مالی که صاحبش نامشخص است تصرف می‌کنند و اوقاف عام را اجاره می‌دهند و دیگر کارهایی را انجام می‌دهند که از ملزومات بزرگ‌ترین ریاست‌هاست؛ در حالی که می‌بینیم آن‌ها برای کارهایی که انجام می‌دهند دلیلی ندارند و در کارهایشان به راهی هدایت نمی‌شوند؛ بلکه به همان چیزهایی که از علمای پاک دیده و شنیده‌اند بسنده کرده‌اند؛ پس به صورت تقلیدی کار می‌کنند بدون اینکه اطلاعی بر محل فتواهای آن‌ها داشته باشند؛ در نتیجه خود هلاک می‌شوند، و هلاک می‌کنند. آیا خدا به آن‌ها فرمان داده است یا به خدا دروغ می‌بندند؟! پس شایسته دیدم در این بیان شریف، به وظیفه فقها و ولایت آن‌ها در این خصوص اشاره داشته باشم، و اینکه آن‌ها در اصل و به‌طور کلی بر چه کسانی ولایت دارند؛ پس باید در درجه اول گروهی از اخبار واردشده در حق علمای ابرار را - کسانی که برای مناصب و مراتبی که دارند معین و مشخص شده‌اند - بیان کنیم و سپس نتیجه آن را که به صورت کلی استفاده می‌شود پیگیری، و پس از آن برخی موارد این کلیت را ذکر کنیم.»<sup>۱</sup>

بنابراین مسئله «ولایت مطلقه فقیه» قبل از شیخ نراقی مطرح نبوده است؛ که این یعنی پیش از آن اجماعی برای این مسئله وجود نداشته، و به همین صورت همان طور که در زیرفصل ۳-۱ دیدیم- پس از آن نیز اجماعی وجود نداشته است.

از جمله شواهدی که به این نکته اشاره می‌کند این است که شیخ نراقی که در دو سرفصل به بحث و بررسی مسئله ولایت فقیه پرداخته، «اجماع» را به عنوان «دلیل» برنشموده است: اول، جایی که در آن به نظر خودش- اخبار دلالت‌کننده به ثبوت ولایت فقیه را ذکر کرده؛ و دوم، جایی که وظایف فقها را بیان کرده است.

فقط برخی کتاب‌های نوشته‌شده درباره ولایت فقیه تلاش کرده‌اند این مسئله را نزد پیشینیان- با استفاده از فتوای برخی فقها درباره مجاز بودن اقامه حدود- به عنوان مسئله‌ای شبه اجماعی به تصویر بکشند.

شیخ عبدالمنعم مهنا گفته است:

«و نظریه ولایت فقیه جدید نیست. علما و بزرگان پیشین ما و حتی بیشترشان، درباره اش سخن گفته‌اند. این صاحب جواهر، شیخ جلیل است که ولایت فقیه را به علمای اسکافی و شیخین و دو فاضل و دو شهید و مقداد و ابن فهد و کرکی و سبزواری و کاشانی و دیگر علما منسوب می‌کند. و مجاز می‌داند که فقهای مجتهد و عادل، حدود را در زمان غیبت امام (علیه السلام) اقامه کنند؛ همان طور که آن‌ها می‌توانند در میان مردم داوری کنند؛ البته با وجود امنیت داشتن از طرف پادشاه وقت...»<sup>۱</sup>

با وجود اینکه در میان فقهای شیعه، اجماعی برای مسئله جواز اقامه حدود در زمان غیبت وجود نداشته، عدم جواز آن به این دلیل که این مسئله از مناصب امام (علیه السلام) است به «ابن ادریس» و «ابن زهره» نسبت داده شده است؛<sup>۲</sup> ولی برای بنده وجهی در همراهی میان

۱. شیخ عبدالمنعم مهنا، دولت اسلامی، ص ۵.

۲. معروف و مشهور این است که حاکم شرعی می‌تواند حدود را در زمان غیبت بر پا کند، و خلاف آن به ابن ادریس

جواز اقامه حدود در حالت غیبت، با ثبوت ولایت فقیه آشکار نشده است؛ زیرا می‌تواند اقامه حدود از باب حِسبه بوده باشد،<sup>۱</sup> نه از باب ولایت؛ همان طور که سید خویی به چنین دیدگاهی متمایل بوده است.<sup>۲</sup>

بنابراین مسئله ولایت فقیه چیزی است که فقهای شیعه بر آن اجماع نکرده، و بسیاری از فقها، ثبوت آن را نفی کرده‌اند؛ به‌علاوه حتی اگر اجماع ثابت شود در حالی که ثابت نشده است. احتمال اینکه در بهترین حالت، اجماعی ادراکی<sup>۳</sup> بوده باشد بسیار برجسته و محتمل است؛ پس طبق مبانی خود آن‌ها، اعتبار آن ساقط می‌شود و استدلال به آن درست نیست.

به‌علاوه خود شیخ نراقی به اثبات ولایت فقیه از طریق متون قرآنی نپرداخته است، و فقط برخی متأخرین، متونی قرآنی را آورده‌اند که بر ولایت اهل بیت (علیهم‌السلام) دلالت می‌کنند و با آن‌ها برای اثبات ولایت فقیه استدلال کرده‌اند. افرادی مثل شیخ محمد هادی معرفت و

---

و ابن‌زهره منسوب شده است؛ زیرا به نظر این دو این کار از جمله منصب‌های امام (علیه‌السلام) یا کسی است که امام (علیه‌السلام) به‌طور مشخص وی را برای این کار معین کرده باشد. این نسبت، ثابت نشده است، و علامه و محقق درباره این حکم توقف کرده‌اند. (محمد جواهری، قضاوت‌ها و شهادت‌ها، بیان بحث سید خویی، ۲/۲۳۲)

۱. حِسبه، از تشکیلات اداری و دینی در حکومت‌های اسلامی، ناظر بر امور اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و بهداشتی است. این تشکیلات در ارتباط مستقیم با امر به معروف و نهی از منکر بوده است. درباره منشأ نهاد حِسبه، برخی آن را برگرفته از سازمان‌های مشابه رومی و ساسانی و عده‌ای آن را دارای اصل اسلامی می‌دانند؛ اما به هر حال چه حِسبه را سازمانی اصیل بدانیم و چه برگرفته از نظام‌های دیگر، تحول و گسترش آن، کار مسلمانان، و حاصل ناگزیر توسعه نظام دیوان‌سالاری بوده است. (مترجم)

۲. سید خویی گفته است: «از دید اجماع و متن، به‌طور کلی اشکالی در اثبات ولایت فقیه برای نصب وجود ندارد، و قدر متقن از آن، توانایی برای قضاوت است... تا اینکه می‌گوید: بلکه برخی ولایت‌ها برای او، از باب حِسبه ثابت شده است.» (فقه شیعه، ۱/۲۱۹)

۳. اجماع ادراکی یعنی توافق فقها برای استنادشان بر یک مدرک شرعی مثل آیه یا روایت یا دیگر موارد، و این از نظر آنها حجت نیست.

دیگران- و این از طریق الغای خصوصیت عصمت و تمسک‌جستن به مغز و معنای عمیق آیات بوده است تا نشان دهند فقیه یکی از مصادیق این آیات است، که این موضوع، و بحث‌وبررسی آن در زیرفصل ۵-۱ خواهد آمد.

خود این امر با استناد به دلیل عقلی بوده است، و کسانی که اخیراً آمده‌اند، با تقریب‌های عقلی اثبات‌کننده ضرورت امامت، استدلال کرده و آن را دلیلی برای ولایت فقیه دانسته‌اند، و این نکته‌ای است که سید خمینی رحمته‌الله به آن تصریح کرده است. وی گفته است:

«همان چیزی که دلیل امامت است، دقیقاً دلیلی برای لزوم حکومت بعد از غیبت ولی امر علیه‌السلام است؛ به‌خصوص با وجود این دوره زمانی طولانی، که چه بسا پناه بر خدا. شاید هزاران سال به طول بینجامد؛ و علم، نزد خداست.»<sup>۱</sup>

بلکه برخی کتاب‌ها در باب ولایت فقیه به اثبات آن با استناد به دلیل عقلی پرداخته‌اند، و دلایل دیگر آن‌ها نیز با تکیه بر دلیلی عقلی بوده است.

شیخ عبدالمنعم مهنا گفته است:

«ولایت فقیه- از نظر ما- از نظر عقلی ثابت شده است، و دلایلی شرعی متکفل به اثبات آن نیز مورد تأکید با حکم عقل است، و ساخته‌وپرداخته امروزی نبوده است. به این ترتیب دلیل شرعی [فقط] به کسی که از نظر عقلی ولایت برایش ثابت نشده است سود می‌رساند، ولی برای ما سودمند نیست؛ زیرا ما آن را به دلیل تأکید فکری مطرح می‌کنیم و نه بیشتر.»<sup>۲</sup>

و خلاصه:

۱. فقها برای اثبات ولایت فقیه استدلالی مبتنی بر اجماع نداشته‌اند؛ زیرا این،

۱. سید خمینی، کتاب البیع، ج ۲، ص ۶۱۹.

۲. عبدالمنعم مهنا، دولت اسلامی، ص ۱.



مسئله‌ای غیر اجماعی بوده است؛ و شواهد زیر بر این نکته دلالت دارند:

الف. این مسئله از ابتکارات شیخ نراقی در قرن سیزدهم هجری بوده است.

ب. حتی اگر اجماع ثابت شود، احتمالاً اجماعی ادراکی بوده است که به آن استدلال نمی‌شود.

۲. شیخ نراقی برای اثبات ولایت فقیه به متون قرآنی استدلال نکرده است؛ ولی برخی کتاب‌های متأخر برای اثبات ولایت فقیه به‌طور کلی به برخی متون قرآنی که بر ولایت اهل بیت علیهم‌السلام دلالت دارند استدلال کرده‌اند. در حالی که دلالت این آیات برای اثبات این موضوع صریح نیست.

۳. عده‌ای برای اثبات ولایت فقیه با دلایل عقلی دلالت‌کننده به امامت، استدلال و ادعا کرده‌اند دلیل عقلی، همان دلیل اصلی و اساسی است و دلایل دیگر فقط تأییدکننده‌های این دلیل هستند.

و نتیجه: ولایت فقیه مسئله‌ای مبتنی بر اجماع نیست، و هیچ دلیل مستقلی که به‌طور خاص درباره آن آمده باشد وجود ندارد، و فقط با عموم آیات و برخی تقریبات عقلی وارد شده در خصوص امامت، به آن استدلال کرده‌اند، و عمده دلایل در اثبات آن با توجه به گفته‌های مشهور اثبات‌کننده‌های آن- متون روایی بوده است.



## ۴- دلایل ولایت فقیه

کسانی که قائل به ولایت فقیه هستند برای اثبات ولایت فقیه با دلایل سه‌گانه زیر استدلال کرده‌اند:

۱- دلیل عقلی؛

۲- دلیل قرآنی؛

۳- دلیل روایی.

ما استدلال آن‌ها را خواهیم آورد و سپس به بحث‌وبررسی‌شان خواهیم پرداخت.

### ۴-۱- دلیل عقلی

از دو مقدمه تشکیل شده است:

#### مقدمه اول: ضرورت وجود قوه اجراییه<sup>۱</sup>

در ضرورت وجود دستگاه یا موسسه اجرایی که قوانین وضع‌شده توسط قوه مقننه را اجرا و پیاده کند تردیدی وجود ندارد. قوانین و تشریحات اسلامی نیز ناگزیر باید پیاده‌کننده‌ای (بعد اجرایی) داشته باشد؛ زیرا در این قوانین، بسیاری از قوانین فردی، مثل نماز و روزه و... وجود دارد؛ همچنین قوانین و تشریحات اجتماعی نیز در آن موجود است، مثل اداره سرزمین- و تشریح این قوانین بدون وجود دستگاه اجرایی که آن‌ها را طبق حدود و

---

۱. مقدمه اول به ضرورت وجود دستگاه یا یک بنیان اجرایی می‌پردازد که به اجرا و پیاده‌سازی قوانینی اقدام می‌کند که قوه مقننه وضع کرده است. قوه اجراییه در دوره‌های متأخر از رئیس حکومت (رئیس الوزرا) و وزیران تشکیل شده است.

شرایطشان پیاده کند تعطیلی این قوانین را در پی خواهد داشت؛ در حالی که نمی‌توان به تعطیلی این قوانین قائل شد.

نگارنده جواهر گفته است:

«بلکه اگر به‌طور کلی ولایت نبود، بسیاری از امور متعلق به شیعیان اهل بیت معطل می‌ماند.»<sup>۱</sup>

یا به عبارت دیگر: اگر قائل به ثبوت ولایت فقیه نباشیم این قطعاً تعطیلی احکام را به دنبال خواهد داشت، و از آنجا که جمله دوم باطل است، پس جمله اول هم باطل است.

شیخ منتظری می‌گوید:

«و به‌طور اجمالی تشریحات و قوانین اسلام بر لزوم دولت و حکومت اسلامی که آن را حفظ و اجرا کند گواهی می‌دهد، و چگونگی عملکرد در عصر پیامبر ﷺ و نیز پس از ایشان بر همین اساس بوده است؛ مگر اینکه مجاز بودن نادیده گرفتن قوانین و نسخ آن‌ها در عصر غیبت ادعا شود، حال هر قدر هم که این غیبت طول بکشد، و اینکه خدا به دلیل غیبت امام عصر ﷺ توجه و عنایت خود را به اسلام و همه مسلمانان رها کرده باشد؛ پس باید اسلام تعطیل شود و مسلمانان شکست‌خورده مغلوب، زیر سلطه کافران و ستمگران باقی بمانند، بدون اینکه حکومت صالحی داشته باشند؛ تا وقتی که صاحب الامر (علیه السلام) ظهور کند و اسلام را از ابتدا دوباره نو کند! حال آیا ممکن است گفته شود این همان حکم خدا و تکلیف شرعی است؟! سید استاد امام خمینی (مد ظله العالی) در سخنرانی‌های خود درباره حکومت اسلامی گفته است: "مجموعه قوانین، برای اصلاح جامعه کافی نیست و برای آنکه قانون، ماده‌ای برای اصلاح و رستگار کردن بشریت باشد به قوه اجرائیه نیاز دارد؛ از این رو خداوند (عزوجل) در کنار مجموعه قوانین، حکومت و دستگاهی اجرایی بر زمین با مدیریت و راهبری رسول اعظم ﷺ را قرار داده است که به

همه دستگاه‌های اجرایی در اداره جامعه اسلامی ریاست داشته است... و در حقیقت قوانین و تشکیلات اجتماعی، به اجراکننده نیاز دارد. در همه دولت‌های جهان قانون‌گذاری به‌تنهایی سودمند نیست و به‌تنهایی سعادت بشری را تضمین نمی‌کند؛ بلکه شایسته است در ورای قوه قانون‌گذاری، قوه مجریه هم باشد، و این تنها گزینه‌ای است که طعم ثمرات قانون‌گذاری عادلانه را به مردم می‌چشاند. از این رو اسلام ایجاد قوه اجرایی را به بعد قانون‌گذاری اضافه، و برای این امر، سرپرستی را برای اجرا در کنار تصدیگری آموزش و نشر و بیان- اضافه کرده است.»<sup>۱</sup>

مقدمه اول می‌تواند به بیان دیگری نزدیک شود که ماحصلش چنین است: عقلا به ضرورت وجود رئیس اتفاق نظر دارند، و این ضرورت فقط به یک دوره زمانی یا جامعه خاص محدود نمی‌شود؛ بلکه این ضرورتی است که عقلا با وجود اختلاف رویکردی‌شان به آن اقرار دارند. به همین دلیل ما در همه مراحل انسانیت، دولت و حکومت را شاهد هستیم، و اسلام نیز با متون بسیاری، بر این کارکرد عقلانی اقرار کرده است.

اما قرآن؛ حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾<sup>۲</sup> (تو فقط هشداردهنده‌ای، و برای هر قومی هدایتگری هست).

این آیه بر قاعده‌ای عام دلالت دارد که مفاد آن این است که هر قوم (یا امت یا جامعه‌ای) هدایتگری دارد که آن را راهبری، و به راهی هدایت می‌کند که سعادت و رستگاری‌اش در آن است.

و اما روایات؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «مردم گریزی از امیر ندارند، چه نیکوکار باشد و چه ستمکار، تا در دوران حکومت او، مؤمن کار کند و کافر در آن بهره‌مند گردد، و خدا در این حکومت سرآمدها را به پایان می‌رساند، و فیء را با آن جمع می‌کند، و با آن با

۱. شیخ منتظری، مطالعاتی درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۱/۱۶۵.

۲. رعد، ۷.

دشمن می‌جنگد، و با آن راه‌ها ایمن می‌شود، و حق ضعیف از قوی گرفته می‌شود، تا آنکه نیکوکار آسایش یابد و از شرّ ستمکار آسوده شود.»<sup>۱</sup>

از ابوالحسن رضا علیه السلام در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمود: «پس چرا اولی الامر قرار داده، و به اطاعت از آن‌ها فرمان داده شده است؟ گفته شد: به علل بسیار... و از جمله آن‌ها: ما هیچ فرقه یا ملتی را ندیدیم که باقی مانده و زندگی کرده باشند مگر با سرپرست و رئیس، و آن‌ها ناگزیر از [وجود] او در امر دین و دنیا هستند. پس در حکمت حکیم نَسِزد که خلق را رها کند؛ زیرا او می‌داند آن‌ها گریزی از او ندارند و جز به او، قوامی نخواهند یافت. پس با او با دشمنانشان پیکار، و با او فیء خود را تقسیم می‌کنند، و با او جمعیت و جماعت خود را بر پا می‌دارند، و ستمکارِ آن‌ها از مظلومشان دور می‌ماند؛ و از جمله آن‌ها: اگر برای آن‌ها امامی سرپرست و امین و حافظ و امانت‌دار منصوب نفرماید قطعاً آئین نابود می‌شود و دین از میان می‌رود و سنت‌ها و احکام تغییر می‌کند و بدعت‌گذاران در آن بسیار می‌شوند و ملحدان آن را نقص بر مسلمانان می‌دانند و بر مسلمانان شبهه وارد می‌کنند؛ زیرا خلق را دیده‌ایم که با وجود تفاوت‌ها و اختلاف خواسته‌ها و پراکندگی احوالشان - ناقص و نیازمند هستند و کامل نیستند؛ پس اگر سرپرستی نباشد که آنچه را رسول اعظم آورده است محافظت کند، به آن صورتی که بیان کردیم، قطعاً فاسد می‌شوند، و سنت‌ها و قوانین و احکام و ایمان دگرگون می‌گردند، و در این، فسادِ تمامی خلائق وجود خواهد داشت.»<sup>۲</sup>

سید خمینی در توضیح برای روایت بالا می‌گوید:

«شما ملاحظه می‌کنید امام وجود امکانات و توانایی‌هایی را برای ضرورت وجود ولی امری که به حکومت بپردازد بیان می‌دارد، و این علت‌هایی که بیان کرده، در هر زمانی

۱. شیخ مجلسی، بحار الانوار، ۳۳/۳۵۸.

۲. شیخ صدوق، علل الشرائع، ۱/۲۵۳.

موجود است، و در هر وقتی ضرورت تشکیل حکومت اسلامی را به دنبال خواهد داشت؛ زیرا تعدی از حدود خدا و تلاش در ورای [ارضای] تمایلات شخصی، و گسترش در زمین و از میان رفتن حقوق ضعیفان، تمامی این‌ها در هر زمان وجود دارند و فقط به زمان خاصی اختصاص ندارند؛ پس حکمت الهی اقتضا کرده است مردم در حدودی که خدا برایشان مشخص کرده با عدالت زندگی کنند، و این حکمت، همیشگی و ابدی است. بر این اساس وجود ولی امری که نظم و قوانین اسلامی را برپا کند ضروری است... این علت‌ها و ضرورت‌هایی که باعث شد امام علی به سرپرستی و ولایت مردم بپردازد امروز هم موجود است، تنها با یک تفاوت، و آن، نبود امامی است که برایش متن و تصریح وجود داشته باشد؛ در حالی که شخصیت حاکم شرعی در روزگار ما با تعیین ماهیت و صفات و صلاحیت‌هایش به‌طور کلی مشخص شده است...»<sup>۱</sup>

و سید خمینی می‌گوید:

«ضرورت اجرای احکامی که لازمه آن تشکیل حکومت رسول اکرم ﷺ است از بدیهیات است و به زمان ایشان ﷺ منحصر و محدود نیست؛ پس این ضرورت، بعد از رحلت رسول خدا ﷺ هم ادامه دارد و بر اساس آیات قرآن کریم، احکام اسلام به زمان و مکان خاصی محدود نیست؛ بلکه تا ابد باقی، و اجرای آن‌ها واجب است. ما در چهارچوب این پژوهش به این نکته اشاره کردیم که یکی از مهم‌ترین اهداف تعیین خلیفه و جانشین بعدی از سوی پیامبر ﷺ پیاده‌سازی احکام و اجرای قوانین بوده است. احکام قصاص یا هر قانون جزایی در اسلام، فقط برای اجرا در زمان رسول اکرم ﷺ نیامده‌اند تا بعد از ایشان ترک شود و اجرا نشود، یا مالیات‌های مقرر رها شود، یا دفاع از زمین‌ها و امت اسلامی معطل بماند؛ و اینکه گفته شود قوانین اسلام تعطیل‌بردار است یا به زمان یا مکان خاصی اختصاص دارد، برخلاف ضروریات عقیدتی در اسلام است. بر این اساس، از آنجا که اجرای احکام بعد از رسول اکرم ﷺ تا ابد یک ضرورت است، تشکیل حکومت

و برپاکردن قوه مجریه اداره‌کننده نیز یک ضرورت خواهد بود؛ پس بدون تشکیل حکومت، و بدون قوه مجریه اداره‌کننده - که همه رفتارها و فعالیت‌های افراد جامعه را با اجرای احکام، تابع نظامی عادلانه کند - بدون وجود چنین حکومتی، تَشْتُّت و بی‌نظمی ایجاد، و فساد اجتماعی و عقیدتی و اخلاقی فراگیر می‌شود.»<sup>۱</sup>

پس وجود بُعد اجرایی یا حکومت (رئیس یا سرپرست) ضرورتی ثابت در هر زمان است و در زمان غیبت امام دوازدهم علیه السلام یعنی رهبر الهی - باید شخصی وجود داشته باشد که برای رهبری جامعه، جانشین ایشان علیه السلام بشود تا جامعه را از پراکندگی و بی‌نظمی دور، و آن را هدایت و کارهایش را تدبیر کند و سامان بخشد؛ و تعطیلی احکام شرعی در زمان غیبت جایز نیست.

اشکوری در حاشیه «مکاسب» دلیلی را برای ضرورت ریاست فقیه در زمان غیبت، به تصویر کشیده، می‌گوید:

«اگر فرض کنیم از امام علیه السلام دربارهٔ نیاز مردم به رئیس در زمان غیبت پرسیده شود و در پاسخ سکوت کند، با توجه به اینکه دربارهٔ واقعه‌ای پرسیده شده که جامعه گرفتارش شده است این از شأن و جایگاه امام علیه السلام به‌دور خواهد بود؛ و اگر پاسخ دهد آن‌ها به آن نیاز ندارند حتی اگر فساد و هرج و مرج را به‌دنبال داشته باشد، این منافی سخن امام علیه السلام خواهد بود که فرموده است: بقا و زندگی آن‌ها به‌سبب حکمت پروردگار حکیم، جز با رئیس نخواهد بود؛ و اگر پاسخ دهد آن‌ها نیاز دارند این همان خواسته و مطلوب است؛ زیرا امروز جز فُقها کسی را نداریم که به امور مسلمانان بپردازد و زندگی آن‌ها و معادشان را سامان بخشد. امام غایب علیه السلام در عمل به‌گونه‌ای دخل و تصرف نمی‌کند که مردم به‌حسب ظاهر حالشان از وی بهره‌مند شوند؛ طوری که وقتی نیاز داشته باشند در رخدادهای سختی‌ها به او مراجعه کنند و امورشان را کفایت کند، و بدون آن، قطعاً نظام مختل می‌شود. پس ثابت می‌شود فقیه هم در زمینهٔ نیازمندی مردم به امام علیه السلام در هر

۱. سید خمینی، حکومت اسلامی، ص ۶۲؛ مراجعه شود به پیوست اول.



عصر و در هر زمان همانند امام (علیه السلام) است و او نایب امام (علیه السلام) خواهد بود و پیروی از او در امور درست همانند امام، واجب است، و درست مثل امام در تصرف، استقلال دارد، و تصرف دیگران در بعضی امور، متوقف به نظر اوست.<sup>۱</sup>

## مقدمه دوم: رهبری و اداره در زمان غیبت از آن فقیه است

از آنجا که روی سخن درباره رهبری و قیادتی است که مشروعیتش از دین اسلامی گرفته می‌شود، در این صورت در تصدیگری فقیه برای راهبری امت در زمان غیبت امام (علیه السلام) تردیدی وجود ندارد؛ چرا که او نایب امام (علیه السلام) است و در صورت فقدان «منوب»<sup>۲</sup> یعنی امام (علیه السلام) نایب یا فقیه متصدی می‌شود، یا از باب اولویت متصدی می‌شود، و این یعنی فقیه برای رهبری و ولایت از دیگران شایسته‌تر است؛ زیرا او دانا به احکام و پیاده‌سازی و اجرای

۱. حاشیه مکاسب اشکوری، ص ۱۱۴، از کتاب «ولایت فقیه در صحیحہ عمر بن حنظله و دیگران» نوشته جعفر مرتضی عاملی، حاشیه ۹.

می‌گوییم: در نادرستی تقریب اشکوری، مطلبی که سید محمد باقر صدر بیان کرده، کفایت می‌کند؛ اینکه سکوت معصوم در زمان غیبت، دلیلی برای تأیید و امضا نیست؛ زیرا دلالت سکوت بر امضا متوقف بر دو امر است: اول عقلی، و دوم استظهاری؛ در حالی که هیچ‌کدام در زمان غیبت مطرح نیست.

او گفته است: «سکوت معصوم در زمان غیبتش، نه بر اساس عقل و نه بر اساس استظهار، دلیل بر امضای او نیست. اما اولی: زیرا او در زمان غیبت، مکلف به نهی از منکر و تعلیم جاهل نیست، و غرض در درجه‌ای از فعلیت نیست که باعث محافظت از او خارج از همان راه طبیعی شود که مردم با وادار کردن امام به غیبت، خودشان باعث و بانی‌اش شده‌اند. اما دومی: چون استظهار، منوط به حال معصوم است، و بدیهی است وضعیت غیبت، کمکی به بیان امضای سکوت نمی‌کند.» (محمد باقر صدر، دروسی در علم اصول، ۱/۲۳۵)

تصویر پیش گفته اشکوری عدم شناخت او به حقیقت غیبت امام مهدی (علیه السلام) را آشکار می‌کند، و گفته خواهد شد که غیبت امام مهدی (علیه السلام)، دوران فترت است و در این دوران، حجت به سکوت و عدم تبلیغ فرمان داده شده است؛ زیرا پذیرنده‌ای وجود ندارد؛ و در زمان‌های فترت، مردم موقوف به امر خداوند سبحان هستند و مکلف نیستند رئیسی تعیین کنند تا جانشین امام غایب باشد، و صلاحیت‌ها و شایستگی‌های امام (علیه السلام) را به او بدهند.

۲. کسی که نیابت از طرف او صورت می‌گیرد. (مترجم)

آن‌هاست.

محقق کرکی می‌گوید:

«اصحاب ما (رضوان الله علیهم) اتفاق نظر دارند بر اینکه فقیه عادل امامی جامع الشرایط فتوا - که از او در احکام شرعی به‌عنوان مجتهد نام برده می‌شود - از سوی ائمه هدایت (صلوات الله و سلامه علیهم) در وضعیت غیبت، در تمامی اموری که نیابت می‌تواند دخالت کند، نایب است، و شاید به‌طور کلی جنگجویان و مرزداران استثنا باشند؛ پس داوری‌ها باید به نزد او برده شود، و سر سپردن به حکم او واجب است...»<sup>۱</sup>

و صاحب «جواهر» بر اولویت داشتن فقیه و عموم ولایتش در توضیح عبارت فوق‌الذکر کرکی، تأکید کرده، می‌گوید:

«بعد از آنکه امام علیه السلام او را حاکم و خلیفه معین فرموده است اولویت فقیه برای ولایت در مقایسه با ولایت پدر و جد - که پیش‌تر گفته شد - قطعی خواهد بود؛ همچنین به این جهت که با این کار، ضرورت گرفتن حقوق عمومی و ولایت‌ها و موارد مشابه دیگر، پس از زهی شدید آن‌ها از مراجعه به قاضیان جور و علما و حاکمانشان برآورده می‌شود، و این با توجه به دانش آن‌ها دربارهٔ پراکنده و بسیار بودن شیعیان در طول زمان‌ها در هر گوشه و کنار زمین بوده است؛ علاوه بر آن، کوچک‌ترین تأمل در متون و ملاحظات آن‌ها دربارهٔ وضعیت شیعه، به‌خصوص علمای آن‌ها در زمان غیبت، این نکته را نشان می‌دهد، و توقیعی که از ناحیهٔ مقدسه برای «مفید» آمده است و مطالب حاکی از گرامیداشت و بزرگداشت موجود در این توقیع کفایت می‌کند؛ بلکه اگر عموم ولایت نباشد بسیاری از امور متعلق به شیعیان اهل بیت معطل می‌ماند. پس وسوسهٔ برخی از مردم در این خصوص غریب و شگفت‌انگیز است؛ به‌طوری که گویا آن‌ها هیچ طعمی از فقه نچشیده‌اند و از لحن سخن آن‌ها و اشاره‌هایشان چیزی درک نکرده و در منظور از این سخن آن‌ها تأمل نکرده‌اند: "من او را حاکم و قاضی بر شما قرار دادم!" از حجت و خلیفه

و عبارت‌های دیگر از این دست، ارادهٔ نظم‌دهی در زمان غیبت برای شیعیان آن‌ها در بسیاری از اموری که به آن‌ها مراجعه می‌شود آشکار می‌گردد؛ لذا این مطلب آنچه را که از نقشهٔ تفویض امور به فقها در آن زمان شنیده‌ای قطعی کرده است. بله، آن‌ها علیهم‌السلام در زمان غیبت به فقها به برخی اموری که می‌دانند به آن‌ها نیازی نیست فرمان نداده‌اند؛ مثل جهاد، که فراخوانی است که به سلطه و سپاهیان و امیران نیاز دارد، و امور دیگر از این دست که می‌دانند فقها توانایی انجامشان را ندارند؛ و گرنه قطعاً دولت حق برپا می‌شد، همان طور که صادق علیه‌السلام با این گفتهٔ خود به آن اشاره فرموده است: "اگر به اندازهٔ این گوسفندان - که چهل عدد بودند- نیرو داشتیم خروج می‌کردم" و به‌طور خلاصه این مسئله، از جمله بدیهیاتی است که نیازی به دلیل ندارد.<sup>۱</sup>

و سید خمینی اولویت فقیه در ولایت را با این گفتهٔ خود بیان کرده است:

«و کلام و بحث دربارهٔ زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمهٔ ما علیهم‌السلام گفته شد، و نیز در میان مسلمانان مسلم است که خلیفه و حاکم باید اولاً دانا به احکام اسلامی، یعنی دانا به قانون باشد؛ و ثانیاً عادل، و از کمال عقیدتی و اخلاقی بهره‌مند باشد. عقل، این نکات را لازم می‌داند؛ زیرا حکومت اسلامی، حکومت قانون است و حکومت هوس‌ها و شخصیت‌ها بر مردم نیست. پس اگر حاکم، از قانون آگاهی نداشته باشد شایستهٔ حکومت نخواهد بود؛ زیرا اگر او از دیگری تقلید کند قدرت حکومت ضعیف می‌شود، و اگر تقلید نشود و محل رجوع دیگران نباشد هرگز نخواهد توانست حاکم و مجری قانون اسلامی باشد، و این امری مسلم است؛ زیرا "فقها حاکمان بر پادشاهان هستند". پس اگر پادشاهان از اسلام پیروی کنند واجب است از فقیهان پیروی کرده و دربارهٔ قوانین و احکام از آن‌ها بپرسند و سپس آن‌ها را اجرا کنند. در این صورت، حاکمان حقیقی، فقها هستند؛ پس واجب است حاکمیت رسمی از آن فقیه باشد، نه از آن کسانی که در نتیجهٔ

جهل و نادانی خود نسبت به قانون، مجبورند از فقها پیروی کنند.»<sup>۱</sup>

در توضیح سخن حق تعالی: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، برای پیروی شدن شایسته‌تر است یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کند؟ شما را چه شده؟ چگونه دآوری می‌کنید؟) شیخ محسن اراکی می‌گوید:

«و تردیدی نیست "غیر مجتهد" مصداقی برای کسی است که هدایت نمی‌کند؛ بلکه باید هدایت شود؛ زیرا او برای هدایت به سوی دین و آنچه خدا به آن حکم می‌کند برخلاف عالم فقیه- نیازمند مراجعه به عالم است؛ پس عالم فقیه کسی است که به حق هدایت می‌کند؛ چون حق را می‌شناسد، و نیز به دلیل نیازی که مردم در زندگی درباره احکام دین و سنت‌های خدا در کتابش به وی دارند؛ همان کتابی که آن را برای هدایت مردم فرفرستاد و رسول خدا ﷺ تبیینش فرمود.

در این آیه، رد شدیدی برای عملکرد کسانی است که پیروی از عالم فقیه را ترک می‌کنند و از دیگر افراد نادان به امور دین، همان افراد گم‌گشته از هدایتی که رسول امین آن را آورد پیروی می‌کنند. دلالت این آیه در حرمت تسلیم امر ولایت به شخص جاهل به دین و غیرفقیه، روشن و مشخص است... و به التزام بر حرام بودن تصدیگری نادان به دین بر امر ولایت با وجود فقیه عالم به دین و توانا برای سرپرستی امور مسلمانان- دلالت می‌کند... پس زبان حال این آیات، اثبات ولایت فقیه، و نفی ولایت از غیر اوست.»<sup>۲</sup>

نتیجه: فقیه، شخص عالم به قوانین شرع و احکام آن است؛ پس او رئیس است؛ زیرا او نایب امام (علیه السلام) است، یا به این دلیل که او در دوره غیبت امام (علیه السلام) برای جانشینی او در تمامی شئون و شایستگی‌های خاص امام (علیه السلام) از دیگران شایسته‌تر است.

۱. سید خمینی، حکومت اسلامی، ص ۸۳ و ۸۴.

۲. شیخ محسن اراکی، نظریه حکومت در اسلام، ص ۳۱۰.

## بررسی دلیل عقلی

دلیل عقلی با سبک و سیاق پیش گفته، بر دو مقدمه استوار شده است:

۱- ضرورت وجود دستگاه اجرایی؛

۲- دستگاه اجرایی در زمان غیبت امام علیه السلام در اختیار فقیه است؛ زیرا او نایب امام علیه السلام است، یا برای رهبری شایسته‌تر است.

### بررسی مقدمه اول

با توجه به عقل و شریعت، در ضرورت وجود دستگاه اجرایی (رئیس، دستگاه اجرایی) هیچ شک‌و‌تردیدی وجود ندارد، و این ضرورتی است که هیچ دو نفری درباره‌اش اختلاف ندارند؛ بنابراین ما به استمرار استخلاف اعتقاد داریم؛ زیرا اجرای شریعت یکی از مهم‌ترین کارکردهای خلیفه خداوند است، و او اجراکننده شریعت، و مجری، و پیاده‌کننده احکام آن است، و هرگز خداوند سبحان، شریعت را بدون سرپرست و مجری رها نکرده است.

ولی ضرورت وجود حاکم (دستگاه اجرایی) یک چیز است، و انتخاب حاکم و چگونگی انتخاب او و چگونگی نظام حکومت، چیزی دیگر.

این ضرورت، اصل حکومت را ثابت می‌کند؛ به این معنا که اصل وجود حکومت ضروری است و برایش اتفاق نظر وجود دارد؛ ولی نوع حکومت، هویت حاکم، و دیگر جزئیات را ثابت نمی‌کند. همه عقلاً بر ضرورت حکومت اتفاق نظر دارند، ولی در کیفیت حکومت و چگونگی انتخاب حاکم، اختلاف دارند. پس درست نیست با توسل به ضرورت وجود حکومت، شرعی بودن حکومتی معین ثابت شود؛ وگرنه شرعی بودن همه حکومت‌هایی که به روش‌های پیچیده و مختلف به حاکمیت رسیده و حکومت کرده‌اند، لازم می‌شود؛ همچنین انتخاب فلانی و فلانی توسط امت با این ادعا که وجود رئیس و حاکم ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر، توجیه می‌شود.

پس اختلاف در ضرورت اصل وجود حکومت نیست؛ بلکه در چگونگی حکومت و حاکم، و کیفیت حکمرانی وی است.

سید خمینی می‌گوید:

«هیچ‌یک از مسلمانان در ضرورت استمرار وجود حکومت بعد از رسول خدا ﷺ تردیدی ندارد و همه بر آن اتفاق نظر دارند. اختلاف فقط درباره فردی است که متولی آن می‌شود.»<sup>۱</sup>

پس روی سخن درباره ضرورت وجود مجری نیست؛ زیرا ضرورت وجود مجری، یک مسئله حل شده است؛ ولی مسلمانان این اجازه را ندارند که به جای خلیفه منصوب از طرف خداوند سبحان، خلیفه‌ای منصوب کنند، و به همین ترتیب «ضرورت وجود مجری» تعیین کسی به جای امام مهدی به غیبت واداشته شده ﷺ را مجاز نمی‌کند؛ بلکه این «ضرورت» سعی و تلاشی مجدانه را برای رفع کوتاهی‌های امت - که مانع ظهور امام ﷺ است - لازم می‌گرداند، و با برطرف شدن این مانع، اسباب غیبت از میان می‌رود و امام به غیبت واداشته شده، در میان مردم جای می‌گیرد و به وظایف خود اقدام خواهد کرد.

در توفیق صادر شده ناحیه از امام ﷺ به شیخ مفید آمده است:

«و اگر شیعیان ما (که خداوند توفیق اطاعتش را به آنان عطا فرماید) در وفای به عهده‌ای که بر عهده‌شان است اجتماع قلوب داشتند، هرگز سعادت و برکت دیدار با ما از آن‌ها دور نمی‌شد، و قطعاً در سعادت مشاهده ما برای آنان با معرفتی شایسته و درست شتاب می‌شد. هیچ چیز ما را از ایشان دور نمی‌کند مگر آنچه به ما مربوط می‌شود و ما آن را ناپسند می‌داریم و آن را از ایشان نمی‌پسندیم، و خداوند یاری‌دهنده است و او برای ما کافی است، و بهترین

وکیل و یاور است.»<sup>۱</sup>

درست این است که ضرورت حکومت در زمان غیبت، شرعیّتی به حکومت فقیه نمی‌بخشد و او را ولیّ امت نمی‌گرداند؛ بلکه حکومت و ولایت فقیه باید با دلیل دیگری ثابت شود، و دلایل ادعاشده، و بحث و بررسی آن‌ها در فصل ۴ خواهد آمد.

### بررسی مقدمهٔ دوم

ماحصل مقدمهٔ دوم این بود که رهبری و اداره در زمان غیبت فقط از آن فقیه است؛ به یکی از دو دلیل زیر:

۱- او نایب امام علیه السلام است.

۲- او برای رهبری و حکومت، از دیگران شایسته‌تر است.

که هر دوی این دلایل همان‌طور که بیان خواهد شد به‌دور از موضوع است.

### بررسی ادعای نیابت

در فصل ۲ گفته شد فقها نیابت را به دو نوع تقسیم کرده‌اند:

الف. نیابت خاصه: که فقط به چهار نایب اختصاص داشته است.

ب. نیابت عامه: که هرکسی را که عنوان وارد شده در دلایل نیابت با عناوینی مثل فقیه، راوی حدیث، علما، و... بر او منطبق می‌شود شامل می‌گردد. روی سخن ما در اینجا دربارهٔ نیابت عامه‌ای است که فقها برای فقیه جامع‌الشرایط اثبات می‌کنند.

سید خمینی می‌گوید:

«پس فقیهان، امروز حجت بر مردم هستند؛ همان‌طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت خدا

بر آن‌ها بود، و هرآنچه به وجود پیامبر ﷺ وابسته بود به امامان علیّه و پس از آن‌ها به فقها وابسته است. پس آن‌ها مرجع در همه امور و مشکلات و معضلات هستند، و حکومت و ولایت مردم و سیاستگذاری آن‌ها و مالیات و انفاق به آن‌ها تفویض شده است، و هرکس از اطاعت آن‌ها سرپیچی کند خداوند او را بازخواست، و برای این کار مجازاتش می‌کند...<sup>۱</sup>

در حالی که نیابت فقیه به جای معصوم علیّه و اثبات برخی یا تمامی شایستگی‌های معصوم علیّه برای فقیه با دلیل قطعی ثابت نشده است، و در قرآن و سنت هیچ دلیلی که این نیابت ادعاشده را ثابت کند وجود ندارد.

بله، بسیاری از فقها تلاش کرده‌اند دلالت برخی روایات را با استفاده از برخی عنوان‌های واردشده در آن‌ها، به اثبات «نیابت عامه» نزدیک کنند.

شیخ نراقی گفته است:

«از جمله بدیهیاتی که هر فرد عامی و عالمی متوجهش می‌شود و به آن حکم می‌کند، آن است که وقتی پیامبر در زمان مسافرت یا وفاتش درباره کسی می‌فرمود "او وارث من است، او همانند من است، به منزله من است، خلیفه و جانشین من است، امین من است، حجت من است، حاکم از طرف من بر شماست، او در همه رخدادهای مرجع شماست، اجرای امور و احکام شما به دست اوست، و او کفیل رعیت من است"، به این ترتیب هر آنچه از امور رعیت و موضوعات مرتبط با امت پیامبر که به پیامبر تعلق داشت، به او تعلق می‌گرفت؛ به گونه‌ای که کسی هیچ شک و تردیدی درباره‌اش ندارد و این چنین به ذهن خطور می‌کند. چگونه این چنین نباشد؟ حال آنکه بسیاری از متون واردشده در حق اوصیای معصوم، در مقام اثبات ولایت و امامت به آن‌ها استدلال می‌شود و تمام موضوعات مربوط به ولایت را که از آن پیامبر بوده است - و نه بیش از آن - شامل



می‌شود؛ به‌خصوص پس از انضمام آنچه در حق آن‌ها وارد شده است؛ اینکه: آن‌ها بهترین خلق خدا بعد از ائمه، و برترین مردم پس از پیامبران هستند، و فضل و برتری آن‌ها بر مردم همانند فضل خداوند بر هرچیز، و همانند فضیلت پیامبر بر رعایای پایین‌تر است؛ و اگر خواهان توضیح بیشتر هستی: تصور کن، اگر حاکم یا پادشاه در ناحیه‌ای بوده باشد و بخواهد به جای دیگری مسافرت کند و در حق شخصی، چیزهایی را بیان کرده باشد، چه برسد به اینکه تمامی فضیلت‌ها را گفته باشد و بگوید فلانی خلیفه و جانشین من است، در جایگاه من است، همانند من است، امین من است، کفیل رعیت من است، حاکم از طرف من بر شماست، حجت من بر شماست، در همهٔ رخدادهای شما مرجع است، و اجرای احکام و امور شما به دست اوست، آیا کسی شک و تردیدی خواهد داشت در اینکه او از تمام اختیارات آن سلطان در امور رعیت برخوردار بوده است؟ به‌جز اموری که استثنا کردیم؛ و تصور نمی‌کنم در این خصوص برای کسی جای شک و تردید و شبهه‌ای باقی بماند، و ضعف این خبرها پس از در نظر گرفتن عمل اصحاب به آن‌ها، و در کنار هم قراردادن این روایات، و وارد شدن بیشتر آن‌ها در کتاب‌های معتبر، هیچ مشکلی ایجاد نخواهد کرد.»<sup>۱</sup>

این تقریبی که شیخ نراقی مطرح می‌کند بسیار غریب و شگفت‌انگیز است؛ زیرا روی سخن ما دربارهٔ «نیابت عامه» است، در حالی که عبارت اولیهٔ او دربارهٔ «نیابت خاصه» سخن می‌گوید؛ زیرا در آن، فرد معینی را فرض می‌گیرد که امام علیه السلام در حقش می‌فرماید: او خلیفه و جانشین من است، او وارث من است، و... و تردیدی نیست این گفتهٔ امام علیه السلام که فلانی جانشین من است، خلافت و نیابت او از طرف امام را بلامانع می‌گرداند، ولی به دلایل مورد ادعای او در خصوص نیابت عامهٔ فقها که هیچ شخصی را به‌طور مشخص بیان نکرده و شخصیت معینی را توصیف نکرده است دلالتی ندارد، و در آن‌ها فقط عناوین متعددی مثل «راویان حدیث، علما، خلفای من، و عبارات دیگر» آمده است. این دلایل، بر دلالت به

۱. شیخ نراقی، عوائد الایام، ص ۵۳۷.

فقیهان در زمان غیبت، صراحتی ندارد. و نزدیک کردن دلالت آن‌ها به نیابت فقه‌ها، محل بحث و مناقشه است، و این نکته در فصل ۴- که به ارائه دلایل ولایت فقیه و بحث و بررسی آن‌ها اختصاص دارد- خواهد آمد.

این علاوه بر آن است که مقتضای اصل اول، نفی نیابت فقیه به جای معصوم (علیه السلام) است که این موضوع، در زیر فصل ۵-۱ خواهد آمد.

### بررسی ادعای اولویت

اولویت فقیه برای انجام وظایف امام معصوم (علیه السلام) را فقط به این دلیل که وی از احکام، شناختی ظنی دارد نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا:

۱- از نظر کسانی که به ولایت فقیه اعتقاد دارند «فقاہت ظنی» یکی از شرایط ولایت است، نه تمامی شروط آن؛ پس ولایت، فقط بر مدار وجود فقاہت نمی‌چرخد، و ناگزیر باید امور دیگری به این مجموعه ضمیمه شود تا شایستگی‌های ولایت شکل گیرد. پس آنچه شیخ محسن اراکی بیان کرده است «ولایت عامه فقیه» را ثابت نمی‌کند و حتی اگر کامل بوده باشد در حالی که بیان خواهد شد قطعاً کامل نیست. فقط اولویت در فتوا را ثابت می‌کند؛ همان طور که سید کاظم حائری این نکته را در توضیح خود برای سخن حق تعالی آورده است: ﴿مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾ (کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کنند؟)؛

«زیرا رهبری فقط به دادن فتوای فقهی نیست؛ فتوایی که به خودی خود نشان نمی‌دهند فقیه هدایتگر است، و نشان نمی‌دهند یک فرد عامی هدایتگر نیست مگر اینکه توسط فقیه هدایت شود. قیادت و رهبری با ارائه آراست، و احکام یکی از ریشه‌ها و بنیان‌های آن است که فقه بر آن بنا شده، در حالی که ریشه‌های دیگری هم دارد که چه بسا این فقیه از غیر فقیه در آن‌ها اولویت نداشته باشد؛ ریشه‌هایی مثل خبرگی‌های سیاسی، اجتماعی، نظامی، اقتصادی، امنیتی و...؛ پس نسبت فقیه به غیر فقیه در نتایجی که با آن‌ها امت هدایت می‌شود، مثل نسبت کسی که هدایت می‌کند به «کسی

که هدایت نمی‌کند مگر آنکه خودش هدایت شود» محسوب نمی‌شود! مگر به میزان بهره‌ای که او از فقه دارد؛ و این یعنی فقط برگرفتن جنبه فقهی از فقیه، و نه بیشتر. بله، این آیه نشان‌دهنده اولویت داشتن معصوم نسبت به غیر معصوم در ولایت و رهبری است؛ زیرا معصوم، داناترین مردم به هر چیزی است که در رهبری نقش دارد، نه فقط فقه. پس نسبت او به دیگران نسبت کسی است که هدایت می‌کند در برابر «کسی که هدایت نمی‌کند مگر آنکه خودش هدایت شود»؛ و از اینجا روشن می‌شود گواهی‌هایی که در برخی روایت‌ها با استفاده از این آیه در شأن معصومین آورده شده، همان طور که در روایت سلیم بن قیس درباره خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است، اینکه رهبری از آن فقیه باشد را تأیید نمی‌کند؛ زیرا فقیه برخلاف معصوم غالباً در همه فنون رهبری اعلم و داناترین نیست.»<sup>۱</sup>

و تا زمانی که فقیه غالباً در فنون رهبری داناترین نباشد قطعاً اولویت او در رهبری ثابت نمی‌شود.

به نظر سید حائری فقیه در ندانستن «علم وجدانی»<sup>۲</sup> به احکام شرعی، با دیگران یکسان است.

وی در ردّ خود به استدلال با این سخن حق تعالی ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَلْمُونَ  
وَالَّذِينَ لَا يَلْمُونَ﴾ (بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسان‌اند؟) برای

۱. سید حائری، ولایت امر در عصر غیبت، ص ۸۴.

۲. علم اجمالی وجدانی - که مقابل علم اجمالی تعبدی قرار دارد - نوع خاصی از علم اجمالی است که در آن مکلف به جامع یقین دارد؛ به بیان دیگر، عالم در این نوع علم اجمالی به معلوم بالذات (صورت ذهنی) قطع وجدانی دارد؛ هرچند در تعیین مصداق آن در خارج (معلوم بالعرض) تردید داشته باشد. (مترجم، منبع: سایت دانشنامه علوم اسلامی)

قطع وجدانی، مقابل قطع عرفی بوده، و عبارت است از قطعی که در آن، علم به معلوم وجود داشته و هیچ‌گونه جهلی در آن راه ندارد. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

اثبات ولایت فقیه می‌گوید:

«و اگر "علم" در برابر "جهل" حمل شود، فقیه و مقلد با توجه به مفاد آیه- برابر هستند. هر دوی آن‌ها فاقد علم وجدانی به احکام واقعی، و هر دو دارای علم تعدی به آن، یا علم وجدانی به احکام ظاهری هستند؛ با این تفاوت که یکی از این دو به دلایل تفصیلی و دیگری به دلایل اجمالی استناد می‌کند.»<sup>۱</sup>

پس فقیه علم وجدانی قطعی به احکام شرعی ندارد؛ زیرا فقاقت او بر ظنیات استوار است، و ظن و گمان به هیچ‌وجه از حق بی‌نیاز نمی‌کند،<sup>۲</sup> و با وجود یکسان بودن فقیه با دیگران در نداشتن علم به حکم شرعی، دلیلی برای اثبات اولویت برای فقیه وجود ندارد.

۲ - اگر [کوتاه بیابیم و] بپذیریم فقیه اولویت دارد، این اولویت به معنای ثبوت ولایت نخواهد بود؛ بلکه محتمل است "اولی" باشد؛ زیرا او دانا به شرایط امر به معروف و نهی از منکر است. پس برای انکار منکر، و امر به معروف اولویت دارد، ولی این اولویت، ولایت او را ثابت نمی‌کند؛ زیرا دخالت از باب امر به معروف و نهی از منکر، تکلیف تمامی مکلفین است و فقط به فقیه اختصاص ندارد.

۳- تاریخ برای ما بیان می‌کند امام مهدی علیه السلام نواب چهارگانه خود را با نام‌هایشان مشخص کرده است، و از نظر شیعه، آن‌ها در آن زمان از فقهای مشهور نبوده‌اند؛ یعنی امام آن‌ها را به‌عنوان نایب خود برگزیده است نه به این دلیل که آن‌ها فقط فقیه بوده باشند؛ وگرنه دیگرانی را برمی‌گزید که به فقاقت شهره بودند. هرکس از زندگی‌نامه این چهار نایب اطلاع داشته باشد ملاحظه می‌کند در آن، ذکری از فقاقت نیامده، و در مدح و ستایش آن‌ها فقط عنوان امانت‌داری و معتمدبودن

۱. سید حائری، ولایت امر در عصر غیبت، ص ۸۵.

۲. منظور ظنی است که با دلیل قطعی، حجیتش ثابت نشده است.

آمده است.

در حق سفیر اول و دوم که خدا رحمتشان کند آمده است: «عمری و پسرش قابل اطمینان هستند. هرچه به‌سوی تو آورده‌اند از طرف من آورده‌اند، و آنچه به تو گفته‌اند از طرف من گفته‌اند؛ به آن دو گوش بسپار و از آن دو پیروی کن؛ زیرا آن دو، مطمئن و امانت‌دار هستند.»<sup>۱</sup>

و دربارهٔ سفیر سوم، حضرت علیه السلام فرموده است: «این ابوالقاسم حسین بن روح بن ابوبحر نوبختی، قائم‌مقام من است و سفیر میان شما و صاحب‌الامر علیه السلام، و وکیل او و ثقةٔ امین است؛ پس در امور خود به او رجوع کنید و در کارهای خود به او تکیه کنید. این‌گونه فرمان داده شدم، و ابلاغ کردم.»<sup>۲</sup>

به این ترتیب متوجه می‌شویم فقاقت به‌تنهایی، نه ملاکی برای اولویت تصدیگری رهبری، و نه از جمله شایستگی‌های نیابت است.

پس درست نیست فقیه فقط به این دلیل که فقیه بوده و احکامی ظنی را استنباط کرده است شایستهٔ تصدی باشد.

خلاصه: دلیل عقلی برای اثبات ولایت فقیه از دو مقدمه تشکیل می‌شود:

۱- ضرورت وجود دستگاه اجرایی که قوانین را اجرا کند تا احکام شرعی تعطیل نشود.

۲- فقیه کسی است که در رأس دستگاه اجرایی قرار می‌گیرد؛ زیرا او یا نایب امام علیه السلام است، یا برای این منصب و مقام شایسته‌تر است.

---

۱. غیبت طوسی، ص ۲۴۳.

۲. غیبت طوسی، ص ۳۷۱.

اما ضرورت وجود دستگاه اجرایی، شایسته‌تر بودن فلان فقیه و شایستگی‌نداشتن فلانی را برای ریاست ثابت نمی‌کند، و نیابت و اولویت، با دلیل قطعی ثابت نشده است. نتیجه اینکه: دلیل عقلی پیش‌گفته، ولایت فقیه را ثابت نمی‌کند.

## ۲-۴- دلایل قرآنی

بسیاری از فقهای قائل به ولایت فقیه، برای اثبات آن، با متون قرآنی استدلال نکرده‌اند؛ زیرا دلیل قطعی قرآنی که در زمان غیبت، ولایت را برای فقیه ثابت کند، وجود ندارد. شیخ احمد نراقی - که ولایت فقیه از ابداعات و ابتکارات او شمرده می‌شود - به دلیل قرآنی نپرداخته است؛ ولی پس از گذشت دوره‌ای از انتشار این مسئله در میان حوزویان، عده‌ای تلاش کرده‌اند با عموم قرآن، برای آن استدلال بیاورند؛ به این معنا که کلیات برخی متون قرآنی، به اثبات ولایت فقیه دلالت می‌کند. بنابراین مناسب دیدم به مهم‌ترین آن‌ها بپردازیم و با یکدیگر ببینیم این دلالت ادعا شده، چگونه است؛ و سپس برخی مناقشات و بحث‌ها را خواهیم آورد.

### ۱-۲-۴- استدلال به آیات واجب بودن اطاعت از اولی الامر

شیخ محمدهادی معرفت گفته است:

«راه سوم: عموم قرآن کریم.»

حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا \* أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يَرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الصَّالِحِينَ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا \* وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتُ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ

عَنْكَ صُدُودًا<sup>۱</sup> (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید، و فرستاده و اولیای امر خود را اطاعت کنید؛ پس هرگاه در امری اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به خدا و رسول عرضه بدارید، که این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است. \* آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند به آنچه به‌سوی تو نازل شده و [به] آنچه پیش از تو نازل شده ایمان آورده‌اند [با این همه] می‌خواهند داوری میان خود را به‌سوی طاغوت ببرند، با آنکه قطعاً فرمان یافته‌اند به آن کفر ورزند؛ و [لی] شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد. \* و چون به ایشان گفته شود «به‌سوی آنچه خدا نازل کرده و به‌سوی فرستاده بیاوید»، منافقان را می‌بینی که از تو سخت، روی برمی‌تابند).

در این آیه کریمه، دستوری رسا به اطاعت از خدا و اطاعت از رسول و اطاعت از اولی الامر داده شده، و خدا و رسول و صاحبان امر، یگانه مراجع در تمامی شئون اداری و سیاسی هستند که نظام را از بی‌نظمی و تشتت نجات می‌دهند؛ همان طور که در آیه دیگری فرموده است: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهٖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۲</sup> (و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد، انتشارش دهند؛ و اگر آن را به رسول و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که آن را دریابند، و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، مسلماً جز [شمار] اندکی، از شیطان پیروی می‌کردید).

حال آیا این دستور فقط به دوران حضور اختصاص دارد؟ و امت می‌توانند در صورت نبود ولی، به طاغوتیان مراجعه کنند و در ولایت ظالمانه آن‌ها وارد شوند؟ شکی نیست این دستور، به دوره‌ای یا بازه زمانی به‌خصوصی اختصاص ندارد؛ چراکه چنین تفسیر شده است که دو ولایت وجود دارد: ولایت خدا، و ولایت شیطان؛ و مؤمن رها نشده است تا ولایت نورانی خدا را رها کند و زیر بار ولایت تاریک طاغوت برود: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا

۱. نساء، ۵۹ تا ۶۱.

۲. نساء، ۸۳.

يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ﴿١﴾ (خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌برد. و کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرپرستانشان طاغوت‌اند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها بیرون می‌برند).

پس دو جبهه مقابل یکدیگر وجود دارد: جبهه حق، و جبهه گمراهی؛ و از شأن و جایگاه مؤمن عارف به خدا نیست که نور را رها کند و به سوی تاریکی‌ها برود؛ نکته‌ای که استمرار حکومت را با رجوع به والیان امر شرعی در تمامی اموری که باید به والیان امر مراجعه شود حتمی می‌گرداند؛ و بر مسلمان جایز نیست -هرقدر هم زمان تغییر کند و احوال دگرگون شود- به طاغوت مراجعه کند، یا طاغوت را سرپرست خود بگیرد. چگونه چنین باشد در حالی که به آن‌ها فرمان داده شده است به طاغوت کفر بورزند؟

حال با توجه به این نکته، این والیان شرعی که باید به آن‌ها مراجعه کرد و در ولایتشان وارد شد چه کسانی هستند؟

خلاصه: از متون کتاب عزیز مشخص است وظیفه مؤمن، التزام به ولایت خداست، و اینکه هرگز زیر بار طاغوت نرود؛ و این حکمی عمومی است که همه دوره‌ها و اوضاع را شامل می‌شود، و به دوره و وضعیت مشخصی محدود نیست.

بر این اساس می‌پرسیم: وقتی واجب، تسلیم‌شدن به والیان امر است، آیا منظور، به‌طور کلی تمام والیان است، حتی اگر طاغوتیانی باشند که به ما فرمان داده شده به آن‌ها کافر شویم و هرگز تسلیم ولایتشان نشویم؟ یا منظور، والیان عادل شرعی هستند؟ و اگر دومی درست است، این والیان و سرپرستان شرعی چه کسانی هستند؟ آیا می‌توان آن‌ها را در غیر از گروه فقه‌های دارای عدالت کافی جست‌وجو کرد؟

زیرا آن‌ها [فقها] همانند انبیاء، و وارثان معصومین، و داناترین مردم به موضع‌گیری‌ها



در حرکت دادن و جهت‌دهی امت به سوی جاده صواب و ساحل نجات هستند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَقْمَنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>۱</sup> (آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، برای پیروی شدن شایسته‌تر است یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ شما را چه شده؟ چگونه دآوری می‌کنید؟).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «سزاوارترین مردم به این امر، تواناترین آن‌ها بر این امر و داناترین آن‌ها به امر خدا درباره آن است.» و نیز فرموده است: «این پرچم را جز اهل بینایی و صبر و علم به مواضع حق، بر دوش نمی‌کشند.» و فرموده است: «سزاوارترین مردم به انبیا، داناترین آن‌ها به چیزی است که آن‌ها آورده‌اند.» و سپس قرائت فرمود: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (در حقیقت، نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم، همان کسانی هستند که او را پیروی کرده‌اند، و [نیز] این پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ و خدا سرور مؤمنان است.)<sup>۲</sup>

ماحصل آنچه استدلال‌کننده ارائه کرده است:

- ۱- آیات اطاعت، دستوری الهی را تبیین می‌کنند، که عبارت است از: واجب بودن اطاعت از رسول خدا و اولی الامر؛ زیرا آن‌ها مرجعیت امت در همه امور اداری و سیاسی و دیگر امور هستند؛
- ۲- این دستور فقط به زمان خاصی اختصاص ندارد. پس مرجعیت آن‌ها برای امت فقط به وجود و حضور آن‌ها اختصاص ندارد؛ بلکه مستمر است؛
- ۳- منظور از اولی الامر، والیان شرعی هستند و آن‌ها همان فقها هستند؛ زیرا آن‌ها

۱. یونس، ۳۵.

۲. محمد هادی معرفت، پژوهشی درباره مسئله ولایت فقیه، ص ۵۰.

همانند انبیا هستند.

نتیجه: مرجعیت تمامی امور امت در زمان غیبت، برای فقها ثابت می‌شود.

بحثی در دو نکته اول نیست. بحث بنده فقط درباره نکتۀ سوم خواهد بود؛ زیرا قطعی است اولی الامر، همان ائمه علیهم‌السلام هستند، و به همین دلیل آیه، اطاعت از آن‌ها را همانند اطاعت از خدا و فرستاده‌اش به‌طور مطلق معرفی کرده، ولی اطاعت مطلق از غیر معصومین علیهم‌السلام را ثابت نکرده است. قرارداد فقها در زمان غیبت از مصادیق اولی الامر، یعنی اثبات وجوب اطاعت مطلق از آن‌ها، و این ضرورتاً منتفی است.

این علاوه بر آن است که وارد کردن فقها در مفهوم صاحبان امر وارد شده در آیه، به دلیلی قطعی نیاز دارد؛ که این نیز مفقود است.

## ۲-۲-۴- استدلال به آیه وجوب ادای امانت

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾<sup>۱</sup> (خدا به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلشان بازگردانید؛ و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید. در حقیقت، نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست).

تقریب دلالت این آیه از طریق نکات زیر انجام شده است:

۱- امانت‌ها فقط به امور مادی اختصاص ندارد و معنویاتی مثل حکومت و امامت و ولایت را هم شامل می‌شود؛

۲- این آیه به زمان و مکان یا به قوم به‌خصوصی اختصاص ندارد؛

### ۳- نیاز مردم به داوری عادلانه.

پس انسان در هر زمان و مکان به حکومت عادلانه نیاز دارد و دلیلی وجود ندارد که زمان غیبت را از «عموم زمانی» (عموم از لحاظ زمانی) استثنا کند؛ پس امت در زمان غیبت امام (علیه السلام) به حکومت عادلانه نیاز دارد.

واقعیت این است که شایسته نیست این نکته، به عنوان دلیلی برای اثبات ولایت فقیه در زمان غیبت اطلاق شود؛ زیرا ادای امانت‌ها هیچ ارتباطی با ولایت فقیه ندارد.

بله، برای شاهدگرفتن این آیه توسط اهل بیت (علیهم السلام) در مسئله تسلیم امانت‌های امامت و خلافت الهی از امام قبلی به امامی که پس از وی می‌آید، روایاتی وارد شده است.

از برید عجلی روایت شده است، گفت: از اباجعفر (علیه السلام) درباره سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ (خدا به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلشان بازگردانید؛ و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید). فرمود: «فقط ما را قصد کرده است که امام قبلی به امامی که پس از اوست کتاب‌ها و علم و سلاح را تحویل بدهد: ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ (و چون میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید)؛ یعنی عدالتی که در اختیار شماست. سپس به مردم فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید، و فرستاده و اولیای امر خود را اطاعت کنید)؛ منظور اختصاصاً فقط ما هستیم. به همه مؤمنان تا روز قیامت دستور داده است از ما اطاعت کنند. پس اگر از نزاع در امری ترسیدید آن را به خدا و رسول و صاحبان امر خودتان بازگردانید. این چنین نازل شد و این چنین خداوند عزوجل آن‌ها را به پیروی از والیان امر فرمان می‌دهد، و در نزاع‌های آن‌ها چنین اجازه داده

می‌شود، که نزاع‌ها فقط به مأمورینی عرضه شود که درباره‌شان گفته شده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (خدا را اطاعت کنید، و فرستاده و اولیای امر خود را اطاعت کنید).<sup>۱</sup>

حال آیا منظور فرد استدلال‌کننده، وجود امانتی برای فقیه بوده است تا امام دوازدهم امام مهدی (علیه السلام) در زمان غیبتش به او تسلیم کند؟

اگر چنین معنایی مدنظرش بوده باشد، این صرفاً فرضی است که از الهامات تخیلات آمده است، و اگر منظور دیگری داشته باشد منظور او اصلاً واضح نیست.

به هر حال این آیه درباره‌ی ادای امانت به اهلش سخن می‌گوید و اهل بیت (علیهم السلام) امانت‌های واردشده در این آیه را امانت‌های امامت تفسیر کرده‌اند؛ و اگر ما در همین حد توقف نکنیم و عموم آیه را در نظر بگیریم، این آیه درباره‌ی امانت و عدالت در قضاوت و داوری سخن می‌گوید، اما درباره‌ی نیاز انسان به حکومت عادلانه، آیه درباره‌اش چیزی نمی‌گوید، و این فقط به صورت عامدانه اضافه شده تا آن را به عنوان یکی از مقدمات استدلال مطرح کنند.

به طور کلی نیاز انسان به حکومت عادلانه هرچند ضروری است، ولی این نیاز، از شایستگی مطرح شدن به عنوان دلیلی برای منصوب کردن ولی و رهبری که جایگاه «معصوم غایب شده» را به عنوان نایب او اشغال کند و دلیلی برای اثبات لازمه‌های «منوب» برای «نایب» باشد برخوردار نیست.

به عبارت دیگر: نیاز مردم به امامی ناطق از سوی خدا، که در حکومتش عادل باشد به فقها اجازه نمی‌دهد در زمان غیبت امام (علیه السلام) خودشان را ولی امت بدانند و از تمام شایستگی‌های امام برخوردار شوند. ولایت آن‌ها فقط باید با دلیل قطعی ثابت شود، و همان طور که از طریق بررسی دلایل مورد ادعا روشن خواهد شد چنین دلیلی وجود ندارد.

### ۳-۲-۴- آیاتی که به حکومت احبار مشروعیت می بخشد

حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبِّيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُوهُمْ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾<sup>۱</sup> (ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم [فرمان خدا] بودند، به موجب آن برای یهود داوری می کردند؛ و [همچنین] الهیون و احبار [علمای یهود] به سبب آنچه از کتاب خدا به آنان سپرده شده و بر آن گواه بودند. پس، از مردم نترسید و از من بترسید، و آیات مرا به بهایی ناچیز مفروشید؛ و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده، داوری نکرده اند، آنان خود کافران اند).

از این آیه چنین برداشت می شود کسانی که به اجرای احکام الهی و پیاده سازی آن ها می پردازند عبارت اند از: انبیا، پس از آن ها افراد ربانی و سپس احبار؛ و افراد ربانی کسانی هستند که در راه خداوند متعال از همه چیز بریدند، و همان کسانی هستند که علمشان ربانی است. این عنوان بر اهل بیت علیهم السلام منطبق است، اما عنوان «احبار» بر علما و دانشمندان منطبق می شود.

از ابوعمرو زیبری، از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است: «از جمله ویژگی هایی که کسی را شایسته امامت می کند، پاک سازی و طهارت از گناهان و معاصی مهملکی است که آتش را واجب می کند، و سپس علم منور به تمام حلال و حرام هایی است که امت به آن ها نیاز دارند، و علم به خاص و عام کتاب امت، و محکم و متشابه، و علم ظرایف کتاب و تفسیر شگفت آن، و ناسخ و منسوخش است.» عرض کردم: و دلیل اینکه امام، تنها شخصی است که به این چیزهایی که بیان کردید عالم است چیست؟ فرمود: «سخن خداوند درباره کسانی که خدا اجازه داوری به آن ها داده و آن ها را شایسته حکومت کرده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا

التَّوْرِيَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّيُّونَ وَالْأَحْبَارُ ﴿۱﴾ (ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم [فرمان خدا] بودند، به موجب آن برای یهود داوری می کردند؛ و [همچنین] الیهیون و احبار، اینان امامان هستند و نه انبیا. که با علم خود مردم را هدایت می کنند. اما احبار، آن ها علما هستند، نه افراد ربانی.) سپس خبر داد و فرمود: «با آنچه از کتاب خدا محفوظ داشتند و بر آن گواه بودند.» و نفرمود با آنچه از آن [کتاب خدا] حمل کردند.<sup>۱</sup>

و از آنجا که «احبار» به انبیا و افراد ربانی عطف شده است و ولایت این دسته [یعنی انبیا و افراد ربانی] ثابت شده و مطلق است، به همین ترتیب ولایت احبار نیز ثابت شده و مطلق است؛ و دانسته ایم همان طور که در روایت هم هست. احبار بر علما منطبق می شود؛ پس علما در عصر غیبت همان ولایت مطلق را دارند که برای انبیا و امامان (افراد ربانی) ثابت شده است.<sup>۲</sup>

ولی این آیه هیچ ارتباطی با موضوع ولایت فقیه ندارد؛ زیرا با قرینه آیاتی که قبل و بعد از آن است درباره قضاوت آمده است.<sup>۳</sup>

۱. عیاشی، تفسیر عیاشی، ۳۲۲/۱.

۲. مراجعه شود به ولایت فقیه، تاریخ و مبانی آن، محسن حیدری، ص ۲۰۳.

۳. ﴿سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلشَّحْتِ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُرُواكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ \* وَكَيْفَ يُحْكُمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ \* إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتَحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنَ اللَّهَ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ عَتَقْنَاهُمْ مِنْ يَدَيْكُمْ وَإِنِّي أَلَمْتُ الْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَالْأَدْنَ بِالْأَدْنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (مانده، ۴۲ تا ۴۵) (پذیرا و شنوای دروغ هستند [و] بسیار مال حرام می خورند. پس اگر نزد تو آمدند، [با] میان آنان داوری کن، یا از ایشان روی برتاب. و اگر از آنان روی برتابی هرگز زبانی به تو نخواهند رسانید، و اگر داوری می کنی، پس به عدالت در میانشان حکم کن که خداوند دادگران را دوست می دارد \* و چگونه

آیا آنچه به آن استدلال شده، لزوماً اثبات ولایت مطلقه را برای احبار به دنبال خواهد داشت، به این دلیل که لفظ «احبار» در این آیه، معطوف به انبیا و افراد ربانی است که ولایت مطلق آن‌ها ثابت شده است؟

و چگونه می‌توان اثبات ولایت مطلقه را برای همه احبار با این گفته خداوند سبحان جمع کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان، اموال مردم را به ناروا می‌خورند، و [آنان را] از راه خدا بازمی‌دارند).

و آیا ولایت مطلق برای کسی که می‌توان در حقش گفت از راه خدا بازمی‌دارد و مال مردم را به باطل می‌خورد، ثابت می‌شود؟!

### ۳-۴- دلیل روایی

قائلین به ولایت فقیه به روایات بسیاری استدلال کرده‌اند که ما به مهم‌ترین آن‌ها خواهیم پرداخت و دلالت ادعاشده توسط آنان را بررسی، و بحث‌های سندی را رها خواهیم کرد؛ زیرا بررسی دلالت، ما را از بحث سندی بی‌نیاز می‌کند؛ یعنی حتی اگر از نظر سندی

---

تو را داور قرار می‌دهند، با آنکه تورات نزد آنان است که در آن حکم خدا [آمده] است؛ سپس آنان بعد از این [طلب داوری] پشت می‌کنند، و آنان مؤمن نیستند\* ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم [فرمان خدا] بودند، به‌موجب آن برای یهود داوری می‌کردند؛ و [همچنین] الهیون و دانشمندان به‌سبب آنچه از کتاب خدا به آنان سپرده شده و بر آن گواه بودند. پس، از مردم ترسید و از من بترسید، و آیات مرا به بهای ناچیزی مفروشید؛ و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند، آنان خود کافران‌اند\* و برای آنان مقرر کردیم جان در مقابل جان، و چشم در برابر چشم، و بینی در برابر بینی، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان است؛ و زخم‌ها قصاصی دارند. و هر که از آن [قصاص] درگذرد، پس آن، کفاره او خواهد بود. و کسانی که به‌موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند آنان خود ستمگران‌اند.

درست باشند از نظر دلالت برای اثبات این ولایت مورد ادعا ناتوان است.

### ۱-۳-۴- مقبوله عمر بن حنظله

حر عاملی در وسائل، در کتاب قضاوت در باب‌های «صفات قاضی» روایت کرده است:

از عمر بن حنظله، گفت: از اباعبدالله علیه السلام درباره دو مرد از یاران ما که بینشان نزاعی درباره دین یا میراثی درگرفته است و به پادشاه و قاضیان مراجعه می‌کنند پرسیدم که آیا این کار حلال است؟ فرمود: «هرکس در حق یا باطل به چنین شخصی شکایت ببرد جز این نیست که شکایت خود را به نزد طاغوت برده است.»<sup>۱</sup> گفتم: پس چه کنند؟ فرمود: «این دو باید ببینند در میان شما چه کسی حدیث ما را روایت، و در حلال و حرام ما دقت نظر داشته و احکام ما را شناخته است؛ پس به او به‌عنوان حکم راضی شوند، و من او را در میان شما حاکم قرار داده‌ام؛ و اگر او به حکم ما حکم کند و از او پذیرفته نشود، جز این نیست که حکم خدا سبک شمرده شده است و ما رد شده‌ایم، و کسی که ما را رد کند خدا را رد کرده است و این در حد شرک به خداست.»<sup>۱</sup>

و این از مشهورترین روایاتی است که با آن، برای ولایت فقیه استدلال می‌شود. نراقی این روایت را از جمله روایات دلالت‌کننده به ولایت عامه فقیه برشمرده است،<sup>۲</sup> و صاحب جواهر،<sup>۳</sup> نائینی<sup>۴</sup> و سید خمینی<sup>۵</sup> نیز با آن استدلال کرده‌اند.

تقریب استدلال با این روایت برای ولایت مطلقه فقیه از طریق چند نکته انجام می‌شود:

۱. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ۳۴/۱.

۲. شیخ نراقی، عوائد الایام، ۵۳۴؛ مستند شیعه، نراقی، ۱۹/۱۷.

۳. شیخ جواهری، جواهر الکلام، ۳۹۵/۲۱.

۴. خوانساری، منیه الطالب، ۲۳۳۶/۲.

۵. سید خمینی، رسائل، ۱۰۴/۲.



۱- منظور از «حکم» واردشده در روایت، ولایت است و قضاوت نیست؛ زیرا اگر منظور از آن قضاوت بود، استدلال به این روایت برای اثبات ولایت درست نخواهد بود؛ زیرا میان قضاوت و ولایت، تفاوت وجود دارد؛

۲- مراجعه به والیان انجام می‌شود؛ یعنی رجوع فقط برای بیان حکم نیست، بلکه برای حکم و اجرای آن است، و اجرا جزو کارهای والیان است.

و دو نکته زیر به رجوع به والیان و نه قاضیان- گواهی می‌دهد:

الف. سخن امام علیه السلام: «او را بر شما حاکم قرار دادم» که اگر منظور قضاوت بود می‌فرمود: «او را بر شما قاضی قرار دادم.»

ب. سخن امام علیه السلام: «او را بر شما قرار دادم» که اگر منظور قضاوت بود امام علیه السلام می‌فرمود: «او را در میان شما قرار دادم»، نه اینکه «او را بر شما قرار دادم». پس این سخن امام: «او را بر شما قرار دادم» یعنی ولایت را برای فقیه قرار داده است.

این تمام چیزی است که درباره نزدیک کردن دلالت «مقبوله» بر ولایت عامه فقیه در زمان غیبت می‌توان بیان کرد.

با دو مطلب می‌توان به بحث و بررسی تقریب پیش گفته پرداخت:

بررسی اول: ظاهر این روایت درباره قضاوت است نه ولایت؛ و این از طریق توضیح سه قرینه روشن می‌شود:

۱- موضوع سؤال: وجود نزاع میان دو فرد است که بین آن‌ها دین یا میراثی وجود داشته، و نمی‌دانند حق به نفع یا علیه چه کسی بوده است، و حل و فصل نزاع‌ها عمل قضات است، نه والیان.

۲- منوط بودن رضایت به حکم او در این باره، در صورتی که با حکم ائمه علیهم السلام حکم کرده باشد نه چیز دیگری؛ و این با در نظر گرفتن ولایت مطلق برای فقیه، سازگاری

ندارد؛ زیرا در ولایت مطلقه، پیش‌فرض، پذیرش سخن ولی فقیه به‌طور مطلق است.

۳- از این گفته امام علیه السلام «باید به داوری او رضایت دهند» مشخص می‌شود منظور این است که او قاضی برای داوری است، و او کسی است که دو فرد درگیر برمی‌گزینند و او را منصوب می‌کنند تا میانشان حکم کند؛ اما منصوب کردن ولی (حاکم) موقوف به رضایت نیست.

چه بسا گفته شود: اگر منظور قاضی برای داوری باشد، پس چرا امام علیه السلام فرموده است «بر شما قرار دادم» و فرموده «در میان شما قرار دادم»؛ زیرا تعبیر «بر شما قرار دادم» با ولایت سازگاری دارد؛ چراکه در این عبارت، بُعد «بالا بردن» وجود دارد. گفته می‌شود «او را ولی بر شما قرار دادم» و گفته نمی‌شود «او را ولی در میان شما قرار دادم».

پس اگر منظور قاضی برای داوری بوده باشد مناسب‌تر بود تعبیر این‌گونه باشد: «در میان شما قرار دادم.» و از آنجا که به این صورت نگفته و فرموده است: «بر شما قرار دادم.» ما متوجه می‌شویم منظور از حاکم قرار داده شده، ولی بوده است نه قاضی.

چنین پاسخ می‌دهم که «بلندی و علو» به‌دست آمده از عبارت «علی: بر» هم با حاکم و هم با قاضی به‌طور مساوی سازگار است؛ زیرا در قضاوت هم بالا بردن و استعلا وجود دارد.

بررسی دوم: امام صادق علیه السلام در صدد منصوب کردن والی نبوده است؛ زیرا ایشان علیه السلام در شرایط تقیه بوده، و هنوز زمان منصوب کردن سرپرستی برای اجرای احکام شریعت فرا نرسیده بود؛ زیرا منصوب کردن مجری یعنی اعلام انقلاب علیه ستمکاران، در حالی که شرایط برای انجام چنین کاری امام علیه السلام را یاری نمی‌کرد. امام در صدد رفع مشکل نزاع‌هایی بود که میان شیعیان رخ می‌داد؛ پس برای آن‌ها حاکمی معین فرمود تا این درگیری‌ها

برطرف شود.<sup>۱</sup>

مطلبی که گواهی می‌دهد امام درصدد تعیین کردن قاضی برای حل و فصل منازعات بود:

«مخاطب در "از میان شما" و "بر شما" به شیعه دوازده امامی اختصاص دارد؛ همان طور که کلمه "یاران ما" در عبارت سؤال کننده، به این نکته گواهی می‌دهد؛ و شیعه در زمان امام صادق (علیه السلام) بسیار اندک و در میان دیگر مسلمانان در معرض هلاکت و نابودی بودند. پس تحقق دولت و حکومت برای آنها ممکن نبود. به این ترتیب دانسته می‌شود امام (علیه السلام) درصدد منصوب کردن والی نبوده، بلکه هدف ایشان (علیه السلام) برطرف کردن مشکل شیعه در نزاع‌هایشان بوده است. پس آنها را به تعیین دآوری برای قضاوت ارجاع داده است؛ به این ترتیب که مردی را از میان خودشان برگزینند و به حکم او رضایت دهند؛ و اگر درصدد تعیین والی بود، قطعاً مناسب بود او را برای همه امت و نه فقط برای شیعیان منصوب کند.»<sup>۲</sup>

از این رو بسیاری از فقها بیان کرده‌اند روایت ابن حنظله درباره منصوب کردن قاضی است، نه ولی.

سید محسن حکیم گفته است:

«و اما حاکم در مقبوله؛ از ظاهر آن مشخص است که منظور کسی است که وظیفه دآوری دارد؛ حال یا به معنای دآوری در میان مردم است که به حل و فصل خصومت‌ها اختصاص دارد، یا به طور کلی برطرف کردن نزاع‌هاست که فتوا را شامل می‌شود. همان طور که عدول از تعبیر حکم به تعبیر حاکم مناسب آن است. زیرا امام (علیه السلام) فرموده است: باید به حکم او راضی باشند، من او را بر شما حاکم قرار دادم. علاوه بر آن، برداشت

۱. مراجعه شود به پژوهش‌هایی در ولایت فقیه، ۴/۶۱.

۲. شیخ منتظری، پژوهش‌ها درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۴/۵۱.

مشهوری است که در امثال چنین روایاتی آمده است و ظهوری به معنای سلطان یا امیر ندارد تا ولایت تصرف در امور عامه را شامل شود؛ چه برسد به اینکه به معنای ولایت مطلق برای تصرف در جان‌ها و مال‌ها بوده باشد.<sup>۱</sup>

شیخ مکارم شیرازی در بحث‌های خود درباره مقبوله در رد دلالت آن بر ولایت فقیه گفته است:

«استناد برخی از آن‌ها به آن، دلیل اصلی نیست؛ زیرا بسیاری از آن‌ها حکم کرده‌اند مقبوله فقط درباره قضاوت است. محقق خوانساری و نیز محقق ایروانی تصریح کرده‌اند که "مقبوله" درباره قضاوت است.»<sup>۲</sup>

و حتی شیخ منتظری دلالت نداشتن آن را برای قضاوت هم بیان کرده است:

«و بر این اساس در "مقبوله" انتصابی برای والی یا قاضی وجود ندارد، و عبارت "جعل" در اینجا به معنای انشاء و ایجاد نیست؛ بلکه به معنی قول و تعریف (شناساندن) است؛ پس نتیجه کلام امام (علیه السلام) این است که من به شما می‌گویم و شما را به فلان مردی که صالح است هدایت می‌کنم تا او را برگزینید و به حکم او در میان خودتان رضایت دهید.»<sup>۳</sup>

نتیجه اینکه «مقبوله» از نظر بسیاری از فقها، به ولایت فقیه دلالت نمی‌کند، یا منظور قطعی و یقینی از آن همچنان ناواضح باقی می‌ماند؛ پس این روایت، مُجمل است و استدلال با مجمل صحیح نیست.

---

۱. سید محسن حکیم، نهج الفقاهه، ص ۳۰۰.

۲. شیخ مکارم شیرازی، بحث‌های مهم فقهی، ص ۴۳۵.

۳. شیخ منتظری، پژوهش‌ها درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۴۵۳/۱.

## ۲-۳-۴- روایت ابوخیجه

از ابوخیجه روایت شده است: ابو عبدالله علیه السلام مرا به سوی یارانمان فرستاد و فرمود: به آن‌ها بگو: «مبادا وقتی در میان شما دشمنی درگرفت، یا در گرفتن و دادن چیزی مشکلی پیش آمد به یکی از این فاسقان شکایت بیاورند. در میان خودتان مردی را قرار دهید که حلال و حرام ما را شناخته است، که من او را قاضی بر شما قرار دادم؛ و مبادا برای رفع دشمنی در میان خودتان به پادشاه ستمکار شکایت ببرید.»<sup>۱</sup>

سید خمینی این روایت را از جمله روایاتی برشمرده است که به ولایت فقیه دلالت می‌کنند و گفته است:

«از جمله روایت‌هایی که مطلوب را نشان می‌دهد روایت مشهور ابوخیجه است.»

و منظور وی این است که این روایت، به ولایت فقیه در زمان غیبت کبری دلالت می‌کند.

و تقریب به استدلال با آن را آورده و گفته است:

«این روایت، قراردادن مردی دانا به حلال و حرام ائمه علیهم السلام را در منصب قضاوت توسط امام نشان داده است، و تقریب دلالت از آنچه در مقبوله بیان شد آشکار می‌شود؛ با این تفاوت که دلالت از این روایت مشهور از چند جهت به دست می‌آید، و فایده این روایت آن است که حکومت برای فقیه، مطلقه می‌شود، نه چیز دیگر؛ و حتی می‌توان گفت: این روایت به حکومت دلالت دارد. صدور این روایت در همه دشمنی‌ها و خصومت‌ها عمومیت دارد، چه به قاضیان بازگردد و چه به والیان... و در ذیل آن بر تعمیم تأکید دارد. شکایت‌بردن به نزد سلطان از نظر عرفی، همواره و به خصوص در آن زمان‌ها،

---

۱. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ۱۳۹/۲۷.

از امور قضایی نبوده است.»<sup>۱</sup>

این استدلال چنین مورد مناقشه قرار گرفته است که این روایت، درباره دشمنی و خصومت و مدارا توضیح داده که همانند توضیح درباره شکایت‌بردن در روایت قبلی ابن‌حنظله است، و بر این اساس درباره روایت ابوحدیجه، همان چیزی گفته می‌شود که درباره مقبوله ابن‌حنظله گفته شده بود؛ زیرا این روایت درباره قضاوت سخن می‌گوید، نه درباره حکومت و ولایت عامه فقیه.

اما اینکه از نظر عرفی، تخاصم و شکایت‌بردن به نزد سلطان فقط در امور قضایی نبوده است، به تصریح برخی از آن‌ها مردود است که عرف چنین نظری داشته باشد.

شیخ مکارم شیرازی می‌گوید:

«همان طور که در برابر رجوع به قاضیان عادل، رجوع به سلطان ستمگر بیان شده است، این نشان می‌دهد منظور از رجوع به او، به دلیل رجوع به قاضیان یا تصدی منصب قضاوت از طرف آن‌ها در برخی امور بوده است؛ همان طور که بر کسی که به تاریخ خلفا و دیگران مراجعه کند، مخفی نیست که آن‌ها یا خودشان بر مسند قضاوت می‌نشستند، یا با احضار قاضیان و مشورت با آن‌ها به این کار می‌پرداختند.»<sup>۲</sup>

پس این دو ادعا، ادعای ظهور عرفی دارند!

در ضمن باید توجه داشت که صدر این روایت از شکایت‌بردن به قاضیان به دلیل فسقشان نهی می‌کند، و پایان روایت نیز از شکایت‌بردن در دشمنی‌ها به پادشاه ستمگر نهی می‌کند. بر این اساس، منظور از دو تعبیر یا معنای واحد است، یا منظور از آن، دو معناست: اول: منظور از آن قاضیان است؛ و دوم: منظور از آن پادشاه و حاکم است.

۱. سید خمینی، اجتهاد و تقلید، ص ۳۸.

۲. شیخ مکارم شیرازی، پژوهش‌های مهم فقهی، ص ۴۵۹.

و در هر دو حالت می‌توان جمع کرد و معنی روایت چنین می‌شود:

- یا نهی از شکایت‌بردن به نزد قاضیانی که تحت امر پادشاه ستمگر هستند، و آمدن سلطان در روایت به این دلیل است که قضاوت از طرف او و تحت سلطنت او بوده است.

شیخ منتظری می‌گوید:

«و آمدن "سلطان" در مقبوله و خبر ابوخیجه، دلیل بر اراده‌ای عام‌تر از قضاوت نیست؛ زیرا سؤال دربارهٔ تکلیف دو فرد در حال نزاع است؛ و سلطان فقط از این جهت بوده که رجوع به قاضی منصوب از طرف سلطان همانند رجوع به خود سلطان است؛ چه بسا گاهی خود سلطان قضاوت در امور مهم را بر عهده می‌گرفته است.»<sup>۱</sup>

- یا نهی از شکایت‌بردن به خود پادشاه ستمگر است؛ زیرا تاریخ خلفا و دیگران شهادت می‌دهد خود آن‌ها متولی امر قضاوت شده‌اند؛ و در هر دو حالت در این روایت ناظر بر قضاوت است، نه حکومت.

شیخ منتظری دلالت‌نداشتن دو روایت ابن حنظله و ابوخیجه را برای ولایت فقیه، بیان کرده است و می‌گوید این دو روایت درصدد تعیین قاضی هستند.

او گفته است:

«و از همه آنچه بیان کردیم نتیجه می‌گیریم مقبوله و نیز خبر ابوخیجه، هر دو در مقام تعیین قاضی برای شیعه امامیه در جهت رفع مشکلات آن‌ها در اموری است که به قضاوت ارتباط دارد، پس از آنکه رجوع به قاضیان جور و ستمگر را برای آن‌ها حرام کرده است؛ پس استدلال به آن دو برای اثبات منصب ولایت مطلق درست نیست.»<sup>۲</sup>

---

۱. شیخ منتظری، پژوهش‌ها دربارهٔ ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۴۴۶/۱.

۲. شیخ منتظری، پژوهش‌ها دربارهٔ ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۴۵۰/۱.

### ۳-۳-۴- توقیع روایت‌شده از ناحیه مقدسه

منظور، روایتی است که صدوق در کتاب «اکمال الدین» با سند خود از اسحاق بن یعقوب آورده است. او گفته است: «از محمد بن عثمان عمری درخواست کردم نوشته‌ای از من [به امام مهدی (عج)] برساند که در آن از چند مسئله مشکل سؤال کرده بودم. توقیع به خط مولایمان صاحب‌الزمان (عج) وارد شد: «اما آنچه درباره‌اش پرسیدی؛ خداوند تو را ارشاد و تثبیت فرماید... تا اینکه فرمود: و اما در رویدادهای زمانه، به راویان حدیث ما مراجعه کنید، که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر ایشان هستم.»<sup>۱</sup>

استدلال با این روایت برای ولایت فقیه از طریق تمسک‌جستن به عموم حوادث انجام می‌شود که شامل همه آن چیزی است که مرئوس [شخص زیردست] به رئیس خود بازمی‌گرداند.

شیخ انصاری گفته است:

«منظور از حوادث، ظاهراً همه اموری است که از نظر عرفی یا عقلی یا شرعی لازم است به رئیس بازگردانده شود؛ مانند اعمال نظر بر اموال افراد ناتوان، به دلیل غیبت یا مرگ یا کودکی یا سفاهت.»

و فرمان‌دادن به رجوع به راویان حدیث در همه رخدادها نشان‌دهنده اثبات ولایت عام برای فقها (راویان حدیث) است.

شواهدی وجود دارد که اختصاص نداشتن حوادث به مسائل شرعی را تأیید می‌کند؛ از جمله:

او می‌گوید:



«از جمله: ظاهر، واگذار کردن خود حوادث به اوست، تا او به طور مستقیم یا با استفاده از نایب، آن را انجام دهد؛ نه اینکه [فقط] در حکم آن به او رجوع داده شود.

و از جمله: تفسیر «آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم». این مناسب اموری است که مرجع در آن، رأی و نظر است؛ و این منصبی است که امام داوطلبانه بر عهده گرفته است، نه اینکه واجبی از طرف خدای سبحان برای فقیه بعد از غیبت امام بوده باشد؛ وگرنه مناسب بود بفرماید: آن‌ها حجت‌های خدا بر شما هستند؛ همان طور که در مقام آخر، آن‌ها را توصیف کرده است که آن‌ها امینان خدا بر حلال و حرام هستند.

و از جمله: واجب بودن رجوع در مسائل شرعی به علماست که از بدیهیات اسلام، از گذشتگان تا آیندگان بوده است؛ به گونه‌ای که این امر برای فردی مثل اسحاق بن یعقوب مبهم نبوده است تا آن را در فهرست مسائلی بنویسد که برایش مشکل ایجاد کرده باشد، برخلاف واجب بودن رجوع در مصالح عامه به رأی و نظر شخصی دیگر؛ زیرا احتمال دارد آن را امام (علیه السلام) در غیبتش به شخصی یا اشخاصی از افراد مطمئن در آن زمان سپرده باشد. نتیجه اینکه ظاهر لفظ حوادث، نه فقط به چیزی که حکم آن مشتبه است اختصاص دارد و نه فقط به منازعات.»<sup>۱</sup>

محقق نائینی این مسائل سه‌گانه را به‌عنوان امور استحسانی توصیف کرده است، و ظهور لفظ حوادث را در عموم موارد شامل ولایت، اثبات نمی‌کند.

پس از آنکه محقق نائینی سه مسئله پیش گفته را می‌آورد، گفته است:

«و آنچه این حدیث در خود دارد پنهان نیست؛ زیرا هیچ‌یک از شواهد گفته شده، ظهور در لفظ را به طوری که ظهور لفظی آن را برای هدفی غیر از رساندن احکام شامل

گردد واجب نمی‌کند؛ زیرا این شواهد وجوه استحسانیه به دور از باب ظهورهاست.<sup>۱</sup>

اما لفظ «حوادث» مُجمل است و چند تن از فقها به این نکته تصریح کرده‌اند؛ زیرا این تویق، مشتمل بر جواب‌هایی به سؤالات نوشته شده بوده است؛ در حالی که خود سؤالات، بیان نشده‌اند و ما از آن‌ها اطلاعی نداریم. از این رو «ال» در فرموده امام: «و اما الحوادث الواقعة» به رخدادهای معین و خاصی برمی‌گردد که در سؤال بیان شده است، و بر این اساس بازگرداندن مردم به روایان حدیث درباره وقایع پرسیده شده‌ای انجام شده که برای ما ناشناخته است؛ زیرا در تویق، بیان نشده‌اند.

میرزای نائینی گفته است:

«از آنجا که سؤال، نامشخص است، شاید منظور از حوادث، حوادثی بوده باشد که بین امام علیه السلام و سؤال کننده، معهود و رایج بوده است، و بر فرض عام بودن آن، قطعاً این حوادث، فرعیات تازه ایجاد شده، و امور رجوع داده شده به فتواست، نه کلی تر از آن.»<sup>۲</sup>

میرزا جواد تبریزی گفته است:

«و این تویق از نظر سند، به دلیل وجود اسحاق بن یعقوب، ضعیف است؛ زیرا او مجهول است و از نظر دلالت هم ضعیف است؛ زیرا منظور از حوادث، نامشخص است، و این حوادث در کلام نقل شده از امام علیه السلام در پاسخ به سؤالی است که به ما نرسیده، و شاید در سؤال، قرینه‌ای برای درخواست روشنگری درباره رخدادهایی بوده باشد که در آن‌ها به حاکم نیاز است تا دشمنی و خصومت را برطرف کند و نزاع را فیصله دهد، و تویق، چیزی را می‌رساند که نشانه واجب بودن ارجاع نزاع‌ها به روایان اصحاب بوده است.»<sup>۳</sup>

۱. آملی، مکاسب و بیع، ۳۲۷/۲، تقریر بحث نائینی.

۲. خوانساری، منیه الطالب، ۲۳۴/۲، تقریر بحث نائینی.

۳. شیخ جواد تبریزی، ارشاد المطالب الی التعلیق فی المکاسب، ۲۹/۳.

قدر یقین اینکه سؤال درباره احکام شرعی بوده است؛ زیرا نخستین وظیفه راویان حدیث را بیان و به همین بسنده می‌کند، و صحیح نیست اطلاق کلی در حوادث در نظر گرفته شود تا به این ترتیب حوادث متعلق به ولایت و حکومت را نیز شامل شود.

پس این روایت، مردم را به راویان حدیث در احکام شرعی ارجاع داده است، نه اینکه ولایت و حکومت را برای آن‌ها اثبات کند.

نکات دیگری که می‌توانند قرینه‌ای برای این فهم باشند:

۱- سایر تویق‌ها به مسئله ولایت و حکومت نپرداخته‌اند.

۲- امام علیه السلام در غیبت بوده و از طریق سفیران با شیعیانش ارتباط برقرار می‌کرده است و بر اساس آن دوره تاریخی خفقان آور، معقول نیست امام، ولایت و حکومت را از آن راویان حدیث معرفی کرده و مردم را به آن‌ها ارجاع داده باشد؛ زیرا معنای آن، انقلاب علیه حکومت مستقر در آن زمان است، در حالی که واقعیت، اجازه چنین کاری را نمی‌داده است.

و به این ترتیب این گفته امام علیه السلام «حجتی علیکم: حجت من بر شما» یعنی اعلام حجیت برای آن‌ها در نقل مسائل شرعی که از ایشان علیهم السلام صادر شده است، و این توضیح مناسب تعبیر «راویان حدیث ما» است.

علاوه بر آن، بسیار محتمل است منظور از راویان حدیث همان سفیران بوده باشند؛ زیرا معقول نیست امام علیه السلام شیعیانش را در غیبتش به غیر آن‌ها ارجاع داده باشد؛ با وجود اینکه آن‌ها سفیران منصوب از طرف امام و قابل اطمینان و امین او بوده‌اند. اگر مردم را به غیر آن‌ها متوجه کرده باشد دیگر معرفی آن‌ها به عنوان سفیر چه فایده‌ای داشته است؟

به هر صورت با توجه به آنچه تقدیم شد نمی‌توان به طور قطع و یقین دلالت این روایت را به سپردن ولایت و حکومت به فقها اعلام کرد؛ بلکه چه بسا می‌توان نسبت به عدم آن، قطعیت حاصل کرد.

### ۴-۳-۴- روایت «مجاری امور به دستِ علماست»

ابن شعبه در تحف العقول در باب «گزیده‌ای از کلمات حسین بن علی (علیه السلام) از قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است: «ای مردم از آنچه خدا اولیایش را به آن پند داده است عبرت بگیرید... و به دلیل تکیه‌زدن بر جایگاه علما توسط شما مصیبت شما از همه مردم بزرگ‌تر است؛ ای کاش آن را می‌دانستید. بدانید مجاری امور و احکام به دستِ علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال و حرام او هستند. این منزلت از شما گرفته نشد، مگر به دلیل تفرقه و پراکندگی شما از حق و اختلاف شما در سنت بعد از دلیل واضح؛ ولی اگر بر آزار صبر می‌کردید و در راه خدا رنج و سختی را تحمل می‌کردید، امور خدا به شما بازمی‌گشت، و از شما صادر می‌شد و به شما بازمی‌گشت؛ ولی شما از جایگاه خود خارج شدید و در تاریکی جای گرفتید.»<sup>۱</sup>

استدلال به این روایت برای ولایت فقیه با این توجیه صورت پذیرفته است که منظور از علما در روایت، فقها هستند و نیز منظور از امور، همه امور است؛ یعنی تمامی امور، از جمله ولایت.

پس مفاد این سخن امام (علیه السلام): «مجاری امور و احکام به دستِ علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال و حرام او هستند»، این می‌شود که همه امور از ولایت و امور دیگر، برای فقها ثابت شده است، و آن‌ها کسانی هستند که امور را اجرا می‌کنند، و این احکام و امور دیگر به دستان آن‌ها جریان می‌یابد، و به این ترتیب فقیه در همه امور ولایت دارد.

ولی تفسیر علما به فقها درست نیست؛ بلکه بسیار نزدیک‌تر است که منظور از علما در سخن امام (علیه السلام): «مجاری امور و احکام به دستِ علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال

و حرام او هستند» اهل بیت علیهم السلام باشند و به همین دلیل آن‌ها را به «علمای الهی» و «امینان بر حلال و حرام او» توصیف کرده است؛ زیرا علمای الهی و امینان بر شریعت، همان خلفا و جانشینان خدا هستند، و چه بسا این توصیف بر دیگران، منطبق نشود.

اطلاق لفظ «علما» بر ائمه در روایت، متعارف است؛ به همین دلیل محقق خراسانی و محقق اصفهانی توضیح داده‌اند منظور از علما در این روایت، ائمه علیهم السلام هستند، و محقق نائینی و شاگردش سید خوبی نیز چنین احتمالی را مطرح کرده‌اند که منظور از علما، همان اهل بیت علیهم السلام هستند.

آخوند خراسانی گفته است:

«و اما اینکه مجرای امور به‌دست علماست، تعبیر دیگری از ولایت آن‌هاست؛ ولی ظاهر از «علمای الهی که امین بر حلال و حرام او هستند» نشان می‌دهد فقط به ائمه اختصاص دارد؛ همان طور که دیگر قسمت‌های این روایت در مقام توییح مردم، به‌دلیل تفرقه آن‌ها از ایشان علیهم السلام به این مطلب گواهی می‌دهد؛ به‌گونه‌ای که باعث غصب ولایت و دور شدن آن از دست کسانی شد که مجاری امور به‌دست آن‌هاست.»<sup>۱</sup>

و محقق نائینی گفته است:

«و اما سخن امام علیه السلام: "مجاری امور به‌دست علماست" و این گفته ایشان: "علما وارثان پیامبران‌اند" و دیگر اخبار وارد شده در علو شأن عالم، بسیار محتمل است منظور از علما در این روایات ائمه علیهم السلام باشند؛ همان طور که در خبر معروف آمده است "مداد علما همانند خون شهیدان است" و به‌خصوص خبر اول که به ولایت عامه دلالت دارد؛ در این خبر قرینه‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد منظور از علما در این خبر، ائمه علیهم السلام است، و آنان علیهم السلام همان امینان بر حلال و حرام خدا هستند.»<sup>۲</sup>

۱. آخوند خراسانی، حاشیه مکاسب، ص ۹۴.

۲. خوانساری، منیة الطالب، ۲/۲۳۳.

و شیخ اصفهانی گفته است:

«و این‌طور وارد شده که روایت در تحف العقول نقل شده است، و سبک و سیاق آن نشان می‌دهد در خصوص ائمه علیهم‌السلام باشد و ظاهر آن نیز همین‌طور است. آنچه در این روایت بیان شده علمای الهی است، نه علمای به احکام خدا.»<sup>۱</sup>

و سید خویی می‌گوید:

«و نیز در گفته امام علیه‌السلام: "مجارى امور به دست علمای الهی است که امین بر حلال و حرام او هستند" عالم به خدا جز ائمه پاک علیهم‌السلام شخص دیگری نیست، و آن‌ها کسانی هستند که مجاری امور به دستشان است. حال اگر کوتاه بیاییم و فرض کنیم منظور از عالم، فقیه بوده است، این سخن امام علیه‌السلام "امینان بر حلال و حرام خدا" قرینه‌ای خواهد بود برای اینکه مجاری امور از نظر احکام و حلال و حرام بودن، به دست فقیه است؛ زیرا اگر او حلال بودن برخی کارها و حرام بودن برخی دیگر را بیان نکرده باشد به علت نداشتن علم به حکمت. امور متوقف می‌شود و مردم حیران می‌مانند. در این صورت نیز به هیچ وجه به ولایت مطلقه دلالتی ندارد؛ بلکه فقط دلالت می‌کند به اینکه فقیه باید حلال و حرام را تبیین کند؛ اما درباره نفوذ تصرف‌های او در مال‌ها و جان‌ها، چیزی نمی‌گوید، و این بدیهی‌تر از آن است که پوشیده باشد.»<sup>۲</sup>

با توجه به این ملاحظات نمی‌توان درباره دلالت این روایت برای سپردن ولایت به فقیه، قطعیت داشت.

### ۴-۳-۵- روایت «فُقه‌ا، امینان رسولان‌اند»

در کافی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی از سکونی، از اباعبدالله علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: فقه‌ا، امینان رسولان‌اند تا هنگامی که در دنیا وارد

۱. شیخ اصفهانی، حاشیه مکاسب، ۳۸۸/۲.

۲. شیخ غروی، تنقیح فی شرح المکاسب، ۱۶۷/۳۷.

نشده‌اند.» گفته شد: ای رسول خدا ﷺ، ورود آن‌ها در دنیا چگونه است؟ فرمود: «پیروی از پادشاه؛ پس وقتی چنین کردند برای دینتان از آن‌ها برحذر باشید.»<sup>۱</sup>

شکی نیست ولایت مطلقه برای رسولان ثابت شده است و از آنجا که فقها امینان آن‌ها هستند، پس برای فقها هم عموم ولایتی که برای رسولان ثابت شده، ثابت می‌شود. به عبارت دیگر: از مهم‌ترین وظایف رسولان، سه وظیفه است:

۱- بیان احکام خدا؛

۲- حل و فصل نزاع‌های میان مردم؛

۳- اجرای عدالت اجتماعی.

و برپاکردن این امور، متوقف به ولایت و حکومت آن‌هاست؛ و از آنجا که فقیه، امانت‌دار رسولان است، پس در همه امور عمومی هم با عطف به واژه امانت- امین آن‌ها خواهد بود، و در نتیجه آن‌ها هم دارای ولایت عام هستند.<sup>۲</sup>

علی اکبر مازندرانی می‌گوید:

«مهم‌ترین امانت‌هایی که خداوند متعال به پیامبر ﷺ سپرد، دین و شریعتش بود، و از مهم‌ترین وظایف امین، حفظ امانت است، و حفظ دین فقط با تعلیم و یادگیری و فتوا و تقلید انجام نمی‌شود؛ بلکه با اجرای احکام و اجرای قوانین دین در میان مردم امکان‌پذیر می‌شود، و این جز با تأسیس حکومت عادل اسلامی میسر نخواهد بود.»<sup>۳</sup>

به این توجیه چنین می‌توان پاسخ داد: اطلاق امانت، ثبوت ولایت را لازم نمی‌گرداند.

---

۱. کافی، ۴۶/۱.

۲. مراجعه شود به پژوهش‌ها درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۴۷۶/۱.

۳. علی اکبر سیفی مازندرانی، دلیل تحریر الوسیله، ص ۹۰.

روایاتی وارد شده‌اند که دو صفت وثاقت و امانت را برای نایبان چهارگانه با نام‌هایشان ثابت می‌کند و این به معنای اثبات ولایت عام برای آن‌ها نیست. آن‌ها فقط امینان و افراد مطمئن در اموری هستند که از امام (علیه السلام) نقل می‌کنند، و این، روشن و بدیهی است.

به‌علاوه، ولایت عامه فقط بر مدار فقاقت و امانت‌داری استوار نیست، و مقدمات و شرایط بسیاری دارد؛ مثل شجاعت، خیرگی سیاسی، آگاهی از امور جامعه و...؛ پس قرارداد ولایت عام بر مدار فقاقت و امانت‌داری را نمی‌توان پذیرفت.

این علاوه بر آن است که این روایت درصدد مشخص کردن ولایت نیست؛ بلکه فقط درصدد پند و اندرز و هشدار و بیان حال فقها از نظر صلاحیت‌داشتن یا نداشتن است؛ اگر صالح و ملزم به دین باشند آن‌ها امینان رسولان‌اند، و اگر صالح نباشند این‌گونه نیستند؛ و از آنجا که روایت، درصدد موعظه است و درصدد مشخص کردن ولایت نیست، نمی‌توان واژه «امینان» را عمومیت بخشید تا تمامی وظایف رسولان را شامل شود.

شیخ مکارم شیرازی درباره روایت پیشین می‌گوید:

«در این روایت "نوفلی" و "سکونی" هستند در حالی که درباره‌شان گفته معروفی وجود دارد؛ پس اعتماد به این روایت، خالی از اشکال نیست، هرچند عده‌ای آن را پذیرفته باشند؛ و با چشم‌پوشی از سند آن، بر مطلوب دلالتی ندارد. اولاً: اینکه آن‌ها امین رسولان باشند کافی نیست؛ زیرا ممکن است آن‌ها امینان احکام شرعی و معارف دینی باشند، و از ظاهر نیز چنین برمی‌آید. دوم: آنچه در ذیل حدیث آمده با رساترین صدا بیان می‌کند منظور از آن، امانت‌داری دین و معارف و احکام آن است، و نمی‌توان عمومیت‌بخشیدن امینان را دستاویز قرار داد، با وجود این گفته که "بر دین خود از آن‌ها حذر کنید". علما حافظان این میراث آن‌ها و امین بر آن هستند.»<sup>۱</sup>



شیخ منتظری می‌گوید:

«و نتیجه اینکه لفظ امینان، حتی اگر مطلق باشد، فقط چیزی را شامل می‌شود که با قرینه‌اش هماهنگ باشد. منظور بنده این گفته امام علیه السلام است: "بر دینتان از آن‌ها پروا کنید" که مانع از انعقاد اطلاق می‌شود. این علاوه بر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله، اگر فرموده بود "امینان من" چه بسا می‌شد ادعا کرد این حدیث در جهت انشائی برای منصوب کردن فقیهان از میان امتش باشد؛ اما با توجه به این گفته "امینان رسولان" همان طور که پوشیده نیست- ظهور آن در چنین انشائی ضعیف است.»<sup>۱</sup>

و سید محمد روحانی می‌گوید:

«و آنچه غلوکنندگان از قول پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که "فقها امینان رسولان‌اند" و دیگر روایت‌هایی که چنین مضمونی را به ذهن نزدیک می‌کنند، به بیش از لزوم اخذ احکام از آن‌ها دلالت ندارد، و این برای کسی که در آن‌ها تدبر کند مشهود است.»<sup>۲</sup>

و اگر از تمامی این‌ها چشم‌پوشی کنیم، شکی نیست دلالت این روایت در اثبات ولایت عامه برای فقها صریح نیست؛ پس دلالت آن، احتمالی است، نه قطعی؛ به این ترتیب استدلال به آن برای اثبات ولایت عام صحیح نیست.

### ۶-۳-۴- روایت «علماء وارثان پیامبران‌اند»

از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس راهی را بی‌ماید که در آن به دنبال علم باشد خداوند راهی به سوی بهشت برایش می‌گشاید... تا آنجا که فرمود: و علماء وارثان پیامبران‌اند. انبیا نه دیناری باقی گذاشتند و نه درهمی؛ بلکه علم

۱. شیخ حسین منتظری، پژوهش‌ها در ولایت فقیه و فقه دولت، ۱/۴۷۷.

۲. سید محمد صادق روحانی، فقه صادق علیه السلام، ۵/۱۷۰.

۱۰۶ ..... دانشکده عالی پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی - ولایت فقیه در زمان غیبت

را به ارث گذاشتند. پس هرکس از آن برگرفته باشد بهره‌ای فراوان به دست آورده است.»<sup>۱</sup>

از آنجا که روایت اثبات می‌کند علما وارثان پیامبران اند و با توجه به اینکه آن‌ها علیهم‌السلام علم به میراث می‌گذارند، عموم وراثت، اثبات ولایتی را برای علما اقتضا می‌کند که برای انبیا ثابت شده است.

به عبارت دیگر: ولایت عامه برای انبیا علیهم‌السلام ثابت شده است، و از آنجا که علما وارثان انبیا هستند ولایت عامه آن‌ها هم ثابت می‌شود.

سید خمینی می‌گوید:

«مقتضای اینکه فقها<sup>۲</sup> وارثان انبیا باشند و از جمله آن‌ها رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و دیگر رسولانی هستند که از ولایت عام بر خلق برخوردارند انتقال هر چیزی از آن‌ها به علماست، مگر اینکه ثابت شود انتقال ناممکن است؛ و شبهه‌ای در این وجود ندارد که ولایت قابل انتقال است؛ همانند سلطنتی که نزد اهل جور هست و از پیشینیان به آیندگان منتقل می‌شود.»<sup>۳</sup>

با توجه به آنچه تقدیم شد دو بررسی و مناقشه ارائه می‌دهم:

۱- منظور از علما ائمه علیهم‌السلام هستند؛ زیرا از هر نبی، اوصیایش ارث می‌برند، و اوصیای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند؛ پس عنوان علما - که در روایت آمده است - بر فقها منطبق نمی‌شود.

از آنچه ابوالبختری از اباعبدالله علیه‌السلام روایت کرده است این نکته دانسته می‌شود: «علما وارثان پیامبران اند... تا آنجا که فرمود: در میان ما اهل بیت در هر نسل از آیندگان، عادل

۱. شیخ کلینی، کافی، ۳۲/۱.

۲. در روایت، واژه علما آمده است نه فقها، و شاید این اشتباه نوشتاری بوده باشد.

۳. سید خمینی، کتاب بیع، ۶۴۶/۲.

هست که تحریف غلوکنندگان، جعل هویت باطل‌پیشگان، و تأویل جاهلان را از آن دور می‌کنند.<sup>۱</sup> که یعنی منظور از علما در این روایت، اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند.

محقق نائینی احتمال داده است منظور از علما، امامان (علیهم‌السلام) باشند. او گفته است:

«و اما سخن امام (علیهم‌السلام): "مجارى امور به دست علماست" و این گفته ایشان: "علما وارثان پیامبران‌اند" و دیگر اخبار وارد شده در علو شأن عالم، بسیار محتمل است منظور از علما در این روایات ائمه (علیهم‌السلام) باشند؛ همان طور که در خبر معروف آمده است "مداد علما همانند خون شهیدان است" و به خصوص خبر اول که به ولایت عامه دلالت دارد؛ در این خبر قرینه‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد منظور از علما در این خبر، ائمه (علیهم‌السلام) باشد، و آنان (علیهم‌السلام) همان امینان بر حلال و حرام خدا هستند."<sup>۲</sup>

به علاوه منظور از وراثت، فقط پس از مرگ مورث [به ارث‌گذارنده] محقق می‌شود. پس در حالت زندگی او و غیبتش به آن صورتی که در زمان غیبت کبری وجود دارد، به طوری که امام دوازدهم (علیهم‌السلام) زنده است و روزی می‌خورد- صدق نمی‌کند؛ پس هیچ معنایی برای ولایت امام (علیهم‌السلام) توسط وراثت فقها در زمان حیات ایشان (علیهم‌السلام) وجود ندارد.

۲- در روایت عنوان «عالم» آمده است، و به مقتضای مناسبت حکم و موضوع، منظور، وراثت علم است، نه وراثت ولایت؛ و روایت‌های متعددی بر این نکته گواهی می‌دهند.

- از جمله: «انبیا نه دیناری به ارث می‌گذارند و نه درهمی؛ بلکه علم به ارث می‌گذارند.»<sup>۳</sup>

۱. شیخ کلینی، کافی، ۳۲/۱.

۲. خوانساری، منبیه الطالب، ۲۳۳/۲.

۳. شیخ علی کاشف الغطاء، النور الساطع فی الفقه النافع، ۳۵۲/۱.

- و از جمله: «علم، میراث انبیاست.»<sup>۱</sup>

از جمله کسانی که به نظرشان ارث همان علم است، محقق ایروانی، سید حکیم و دیگران هستند.

محقق ایروانی می‌گوید:

«منظور، وراثت علم است؛ همان طور که عنوان موضوع، به این نکته گواهی می‌دهد؛ و با چشم‌پوشی از این نکته، این قضیه در مقام بیان نیست بلکه مُهمله است، و آنچه بیان کردیم یقینی است؛ علاوه بر اینکه سخن او و انبیا تا پایانش، درباره آنچه بیان کردیم تصریح دارد، و منظور از وراثت، واضح و مشخص است.»<sup>۲</sup>

و سید محسن حکیم گفته است:

«آنچه درباره جایگاه علما وارد شده است یا وجود ضعف در قسمتی از سند آن- برای دلالت بر اثبات ولایت کافی نیست؛ یعنی منظور مدنظر را نمی‌رساند. قسمت اول (علما وارثان پیامبران اند) درباره ارث علم، صریح است.»<sup>۳</sup>

خلاصه: قدر مسلم از این روایت، وراثت علم است، و این روایت درصدد تشریح ولایت برای فقها نیست.

شیخ منتظری گفته است:

«ولی پوشیده نیست ظاهر نشان می‌دهد این جمله، جمله انشائی شامل ایجاد و قانون‌گذاری نیست؛ بلکه خبری است و درباره امری تکوینی حکایت می‌کند، که همان انتقال علم به علماست. زبان حال روایت‌ها، زبان بیان فضیلت علم و یادگیری و

---

۱. شیخ علی کاشف الغطاء، النور الساطع فی الفقه النافع، ۱/ ۳۵۲.

۲. علی ایروانی غروی، حاشیه مکاسب، ۱/ ۱۵۶.

۳. سید محسن حکیم، نهج الفقاهه، ص ۳۰۰.

دانش جویان علم است؛ همان طور که این روایت به این گفته گواهی می‌دهد: «انبیا نه دیناری باقی گذاشتند و نه درهمی؛ بلکه علم را به ارث گذاشتند. پس هرکس از آن برگرفته باشد بهره‌ای فراوان به دست آورده است.» پس منظور از وراثت، وراثت در علوم و معارف است، و با وجود این قرینه متصل، حمل بر انشاء و اثبات همه شئون انبیا برای علما، با جعل و تشریح، محل اشکال است. این علاوه بر آن است که آنچه همه انبیا در آن با یکدیگر مشترک بوده‌اند، علم به معارف و احکام بوده است. اما درباره ولایت، دلیلی برای اثبات آن برای همه، به خصوص درباره انبیای موجود در یک عصر و مکان همانند بسیاری از انبیای بنی اسرائیل و... وجود ندارد؛ و چگونه چنین باشد در حالی که استدلال به روایت‌های گفته شده برای اثبات قراردادن فقیه به عنوان والی، در عمل، در نهایت اشکال قرار دارد؛ پس تدبر کن.»<sup>۱</sup>

### ۷-۳-۴- روایت مرسل «علما جانشینان رسولان اند»

صدوق در الفقیه از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «خدایا جانشینان مرا رحمت کن!» گفته شد: جانشینان شما چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند.»<sup>۲</sup>

خلیفه و جانشین بر کسی اطلاق می‌شود که قائم مقام مستخلف [جانشین کننده] می‌شود، و خلیفه از تمام شایستگی‌های مستخلف برخوردار است. پس جانشینان رسول خدا صلی الله علیه و آله از تمام شایستگی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله برخوردارند؛ از جمله ولایت مطلقه، و اولویت داشتن بر مردم نسبت به خودشان؛ و صفات این خلفا این است که آن‌ها حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سنت او را روایت می‌کنند، و این بر فقها منطبق می‌شود؛ بنابراین فقها، خلفا و جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله داشته، از آن آنان است، و از جمله چیزهایی

۱. شیخ منتظری، پژوهش‌ها در ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، ۱/۴۷۰.

۲. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ۱۸/۶۶.

که پیامبر ﷺ داشت ولایت عامه بوده است.

بنده دو ملاحظه درباره آنچه بیان شد ارائه می‌دهم:

۱- خلفای پیامبر ﷺ، ائمه علیهم‌السلام هستند، و دست‌کم در اینکه آن‌ها جانشین هستند یقین وجود دارد.

۲- این روایت مشخص کرده است آن‌ها حدیث پیامبر ﷺ و سنتش را روایت می‌کنند، و در صدد تشریح ولایت نیست.

اگر گفته شود: این روایت مشخص کرده است آن‌ها حدیث پیامبر ﷺ و سنتش را روایت می‌کنند، در حالی که نقش ائمه این چنین نیست!

می‌گوییم: منافاتی در این بیان وجود ندارد؛ زیرا این روایات آمده است تا چیزی را تبیین کند که همان روایت حدیث و سنت است، و هیچ منافاتی با اثبات امر دیگری برای آن‌ها در روایات‌های دیگر ندارد.

خلاصه دلایل روایی:

۱- روایاتی که دلالتشان برای ولایت فقیه ادعا شده است، اثبات آن را برای فقها به صورت صریح و قطعی نشان نمی‌دهد؛ بلکه فقط خواسته شده دلالت آن‌ها با تقریب‌هایی به دور از مفادشان به تصویر کشده شود.

۲- از آنجا که روایات‌های گفته شده در دلالت بر ولایت فقیه صریح نیستند، و دلالت آن‌ها عمومی و کلی با بیش از یک احتمال بوده است، با ورود احتمالات، استدلال به آن‌ها برای اثبات ولایت فقیه درست نخواهد بود.

۳- با توجه به دلالت نداشتن روایات‌ها برای اثبات، ولایت فقیه تحت عموم همان اصلی قرار می‌گیرد که می‌گوید: هیچ‌کس بر دیگری ولایت ندارد.

نتیجه: روایات، ولایت فقیه را ثابت نمی‌کنند.

# ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند

## ۱-۵- ولایت فقیه بر اساس اصل اول

در این مبحث به پرسش زیر پاسخ می‌دهیم: آیا اصل، اثبات ولایت یک انسان بر انسان دیگر است؟ یا اصل، عدم اثبات آن است؟

فقه‌ها دربارهٔ عدم ثبوت ولایت یک نفر بر شخص دیگر اتفاق نظر دارند،<sup>۱</sup> و اینکه ولایت، تنها برای خداوند سبحان و متعال ثابت شده، و ولایت پیامبر ﷺ و اهل بیت معصومش علیهم‌السلام با دلایل قطعی ثابت شده است، و با همین دلایل ثابت‌کنندهٔ ولایتشان، آن‌ها علیهم‌السلام از عموم اصلی که به عدم ثبوت ولایت کسی بر دیگری حکم می‌کند خارج شده‌اند.

شیخ انصاری در المکاسب گفته است:

---

۱. شیخ عبدالمنعم مهننا گفته است: «این اصل پذیرفته نیست، و وضعیت بر عکس است. اصل، ولایت عده‌ای بر عدهٔ دیگر است، پس از آنکه بالاترین ولایت از آن خداوند متعال بوده است؛ به این دلیل که او خالق است و پادشاه جهان است. او مالک همهٔ افراد و دولت‌هاست؛ و از آنجا که وجود جامعه بدون جهت‌دهنده به آن، ناممکن است، هرچند این جامعه، کوچک بوده باشد، مثل خانواده. برخی بر برخی دیگر ولایت دارند. این اصل، در جامعهٔ انسانی و به حکم عقل است و اگر هرکس هر کاری که خودش بخواهد انجام بدهد زندگی استوار نمی‌شود؛ پس باید نظامی باشد که بر همه حکم کند؛ همان طور که ناگزیر باید چشم بیدار و عادل وجود داشته باشد که از نظام و افراد و اوضاع و حرکت جامعه، مراقبت کند، و بیهودگان و فسادکنندگان را در سرزمین‌ها از میان بردارد، و به دلیل مصلحت عموم، از صلاحیت‌ها و اختیارات بسیاری برخوردار باشد، و نیز دارای تسلطی بیش از خود فرد بر او باشد. این چشم بینا باید بتواند -اگر مصلحت اقتضا کند- به جامعه این امکان را دهد که بر راه بماند و این از ساده‌ترین حقوق جامعه است. این، اصل عقلانی و انسانی در جوامع است، و اسلام عظیم آمد در حالی که به این حقیقت اقرار می‌کند؛ این حقیقت اولویت حاکم بر مؤمنان نسبت به خودشان است، در حالی که این وظیفه را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعطا، و محوریت نقش شیخ عشیره و پادشاهان انسانی را ملغی می‌کند.» (عبدالمنعم مهننا، دولت اسلامی، ص ۳۵)

«مقتضای این اصل آن است که به هیچ‌یک از وجوه فوق‌الذکر، ولایت برای احدی اثبات نمی‌شود؛ و ما در خصوص پیامبر و ائمه (صلوات الله علیهم اجمعین) با این دلایل چهارگانه از این اصل خارج شده‌ایم...»<sup>۱</sup>

و به این ترتیب گفته شده است: اصل، عدم اثبات ولایت کسی بر دیگری است. محقق نراقی در عوائد الایام گفته است:

«بدان که ولایت از طرف خداوند سبحان بر بندگان، برای فرستاده‌اش و اوصیای معصوم او (علیهم‌السلام) که پادشاهان مردم هستند ثابت شده است؛ و آن‌ها پادشاهان و والیان و حاکمان هستند، و زمام امور به دست آن‌هاست، و سایر مردم رعایای آن‌ها هستند و سرپرستی‌شان به آن‌ها سپرده شده است. اما درباره غیر از رسول خدا و اوصیایش (علیهم‌السلام) شکی نیست که اصل، عدم اثبات ولایت کسی بر دیگری است؛ جز آنکه خداوند سبحان یا رسولش یا یکی از اوصیایش، کسی را بر دیگری برای چیزی، سرپرست کرده باشد، که در این صورت او در آنچه سرپرست شده و به ولایت گمارده شده است، ولایت پیدا می‌کند...»<sup>۲</sup>

و سید مرعشی می‌گوید:

«اصل نخست در باب مناصب و ولایت‌ها، عدم ولایت کسی بر دیگری است، مگر چیزی که با دلیل قطعی از این اصل خارج شود؛ مثل ولایت پیامبر و امام معصوم (علیهم‌السلام)»<sup>۳</sup>

نگارنده «بلغة الفقیه» به این اصل استدلال کرده، گفته است:

«مقتضای اصل اول، ولایت‌نداشتن هیچ شخصی بر دیگری است، با تمامی معانی‌اش؛ زیرا این ولایت، سلطه‌ای حادث است و اصل، عدم آن است، و نیز به این

۱. شیخ انصاری، المکاسب، ۵۴۶/۳.

۲. شیخ نراقی، عوائد الایام، ص ۵۲۹.

۳. سید مرعشی، القول السدید فی الاجتهاد و التقلید، ۳۹۸/۱.



## ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۱۳

دلیل که احکام توقیفی [بازدارنده] را اقتضا می‌کند، و اصل، عدم وجود آن است. فقط در خصوص پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام بنا به دلایل عقلی و نقلی- ما آن را استثنا کرده‌ایم؛ دلایلی که نشان می‌دهند آن‌ها در تصرف در جان‌های مردم و اموالشان به‌طور مستقل اولویت دارند، بدون اینکه متوقف به اذن هیچ شخصی بوده باشد؛ علاوه بر آن، برای این‌ها این‌طور اثبات می‌شود که تصرف دیگری بر هر چیز ولو به‌طور اجمالی- متوقف به فرمان آن‌هاست.»<sup>۱</sup>

پس با توجه به آنچه تقدیم شد، فقیه بر کسی ولایت ندارد؛ زیرا او همانند دیگر مردم، مکلف است؛ پس تحت عموم اصلی وارد می‌شود که عدم ثبوت ولایت او را بر دیگران اقتضا می‌کند و هرگز ولایت او اثبات نخواهد شد.

بله، اگر دلیلی قطعی وارد شده باشد که ولایت او را ثابت کند از عموم آن اصل خارج می‌شود و برای او ولایتی که در آن دلیل به‌صراحت بیان شده است ثابت می‌شود.

پرسش: آیا دلیل قطعی‌الصدور و قطعی‌الدلاله وجود دارد که ولایت فقیه را ثابت کند؟

از آنچه تقدیم شد متوجه می‌شویم تمام دلایل گفته‌شده برای اثبات ولایت فقیه چه عقلی، چه قرآنی، و چه روایی- از صلاحیت کافی برخوردار نیست، و این همان نکته‌ای است که بسیاری از فقها مثل شیخ انصاری و دیگران به آن یقین دارند.

شیخ انصاری می‌گوید:

«اما ولایت بر وجه نخست یعنی استقلال آن در تصرف- برای عموم ثابت نشده است، مگر شاید برداشت‌هایی که از اخبار واردشده در شأن و جایگاه علما تصور شود (و سپس دلایلی را که با آن‌ها برای ولایت فقیه استدلال می‌شود بیان کرده، می‌گوید: ) و دیگر شواهدی که محقق می‌تواند به آن‌ها استدلال کند.

ولی انصاف پس از ملاحظه سیاق این دلایل، یا صدر آن‌ها، یا ذیل آن‌ها. ما را مطمئن می‌کند این‌ها در مقام بیان وظیفه آن‌ها از جهت احکام شرعی است، نه اینکه همچون پیامبر و ائمه (صلوات الله علیهم) در اموال مردم بر آن‌ها اولویت بیابند... به دلیل تسلط نداشتن فقیه بر اموال و جان‌های مردم، مگر در امور بسیار اندک، در مقایسه با اموری که تسلطی ندارد. به‌طور خلاصه اقامه دلیل برای واجب بودن اطاعت فقیه همانند امام علیه السلام مگر در اموری که با دلیل استثنا می‌شود. ناممکن و همچون دست کشیدن بر شاخه خاردار است.»<sup>۱</sup>

به نظر سید خوبی ثبوت ولایت برای فقیه در حد ثبوت آن برای معصوم علیه السلام از نظر ماهیتی کاری ناشدنی است و دلیلی برایش وجود ندارد. سید خوبی می‌گوید:

«و چگونه چنین باشد در حالی که درباره ولایت فقیه بحث‌هایی صورت گرفته است؛ درباره اینکه آیا برای او ثابت شده است که می‌تواند در اموال و جان‌ها درست مثل امام علیه السلام تصرف کند، یا او در هیچ کدام از این‌ها هرگز ولایتی ندارد، و اینکه تصرفات دیگران آیا منوط به اجازه فقیه هست یا منوط به اجازه او نیست.

اما ولایت به معنای اول (اینکه در تصرف، مستقل باشد) علاوه بر اینکه قطعاً به خودی خود ناشدنی است؛ زیرا هیچ وجهی در قیام فقیه به منزله امام علیه السلام در وجوب اطاعت از او در اوامر شخصی‌اش، یا در نافذ بودن تصرفاتش در اموال و جان‌ها بدون در نظر گرفتن رضایت صاحب مال وجود ندارد... هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد که ثبوت ولایت مطلق برای فقیه همانند امام علیه السلام باشد؛ و اما استدلال‌هایی که بر اساس اخبار وارد شده در شأن علما وارد شده‌اند به هیچ وجه دلالتی بر آن ندارد... پس نتیجه اینکه: واجب بودن اطاعت از فقیه همانند امام علیه السلام نیست... و اما ثبوت ولایت به معنای دوم (متوقف بودن تصرف دیگران به اذن فقیه) با برخی از آنچه قبلاً بیان کردیم و قبلاً هم پاسخشان را دادیم بر ضد آن استدلال می‌شود... پس نتیجه: برای فقیه ولایت به معنای

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۱۵

دوم هم جز در برخی امور به صورتی که خواهد آمد- اثبات نشده است.<sup>۱</sup>

و آنچه می‌خواهم بر آن تأکید کنم: فقیهانی که این دلایل را بررسی کرده‌اند در فهمشان دچار اختلاف شده‌اند. به نظر عده‌ای بر ولایت فقیه دلالت داشته‌اند، و عده دیگری چنین نظری نداشته‌اند؛ در نتیجه- که البته به هیچ وجه قابل انکار نیست- دلالت این روایات صریح نبوده است، و تا هنگامی که وضعیت به همین صورت باشد این دلایل برای خارج کردن فقها از قرارگرفتن در عموم اصلی که قائل به «عدم ثبوت ولایت کسی بر دیگری است» از شایستگی لازم برخوردار نیستند.

به عبارت دیگر: ولایت نداشتن فقیه با دلیل قطعی ثابت شد و آن همان اصل نخستینی است که فقها بر آن اتفاق نظر دارند. اما ولایت فقیه با دلیل غیرقطعی ثابت شده است، و درست نیست کوتاه بیاییم و چیزی را که با دلیل غیرقطعی ثابت شده یعنی ولایت فقیه- برگرفته، و آنچه با دلیل قطعی ثابت شده است یعنی ولایت نداشتن فقیه- رها شود.

## ۲-۵- ولایت فقیه و آیه اکمال الدین

از جمله دلایلی که به اصل گفته شده در عدم اثبات ولایت فقیه کمک می‌کند آیه اکمال الدین است؛ یعنی این سخن حق تعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾<sup>۲</sup> (امروز دین شما را برایتان کامل، و نعمت خود را بر شما تمام کردم، و اسلام را برای شما [به عنوان] دین پسندیدم).

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«چیزی که طبق این آیه کامل شده، "دین" است، و دین یعنی شریعت

۱. غروی، التنتیج فی شرح المکاسب، ۱۶۴/۳۷، تقریر بحث سید خویی.

۲. مائده، ۳.

[قانون‌گذاری] و عقیده، و اگر گفته شود یکی از این دو کامل نشده، با ظاهر این آیه در تعارض است؛ همان‌گونه که [اعتقاد به] کامل نبودن هرکدام از این دو در عمل و در دیدگاه هرکدام از فرقه‌های اسلامی به این معناست که آن فرقه بر حق نیست؛ زیرا در این صورت واقعیت حال آن فرقه با ظاهر روشن و آشکار قرآنی در تعارض است.

سَلَفی‌ها یا وهابی‌ها و به‌طور کلی اهل سنت، در گذشته و حال بدون داشتن نصی از معصوم در بسیاری از حوادث و رویدادهای جدید زندگی که نیاز به حکم شرعی تعبّدی دارند، از خود، حکم شرعی صادر می‌کرده و می‌کنند مثل نماز در مناطق نزدیک به قطب. که در نتیجه زبان حال آن‌ها می‌گوید: دین از نظر آن‌ها کامل نیست، و از همین رو در صورت نبود نص، آن‌ها مجبور شده‌اند طبق آرا و نظرات خود تشریح کنند؛ به‌علاوه آن‌ها در میان خود اختلاف‌های عقیدتی بسیاری نیز دارند؛ مثلاً سلفی‌ها یا وهابی‌ها به وجود دو چشم و دو دست و انگشتان حقیقی برای خداوند معتقد هستند. اشاعره (مثل دانشگاه الأزهر) به چنین باوری معتقد نیستند؛ بلکه به فاسدبودن اعتقادات وهابی سلفی اعتقاد دارند.

اما از نظر آل محمد علیهم‌السلام کامل شدن دین با تنصیب خلیفه خدا انجام شده است؛ چراکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کسی است که بیان عقیده حق، و تشریح به امر خداوند را عهده‌دار بوده است و در نتیجه هیچ شکاف و هیچ تناقضی میان این عقیده و ظاهر آیه اکمال‌الدین وجود ندارد؛ بنابراین دین با تنصیب گوینده از طرف خدا، یا خلیفه خدا بعد از رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کامل می‌شود، و به این ترتیب دین از نظر اعتقادی و تشریح کامل می‌شود. در چنین دینی هیچ شکافی یافت نمی‌شود تا فقهای غیرمعصوم با نظرات و خواست‌های نفسانی خود آن را پُر کنند؛ همانند وضعیت

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۱۷

اعتقادی اهل سنت که با ظاهر این آیه در تعارض است.»<sup>۱</sup>

پس هرکس ادعا کند امت به فقیه‌ی نیاز دارد تا شکاف ناشی از نبود معصوم را پر کند نقص دین را ادعا کرده، و به این ترتیب آیه‌ای را که تصریح کرده دین کامل شده است نقض می‌کند.

چه بسا گفته شود: ادله نیابت یا ولایت، فقها را امتداد وجود امام (علیه السلام) در غیبتش قرار داده، و این منافاتی با آیه اکمال‌الدین ندارد؛ زیرا دین با تنصیب سخن‌گو از طرف خدا کامل شده است، و سخن‌گوی از طرف خدا برای خود، نایبانی را معین کرده تا به فتوا و قضاوت و دیگر امور اقدام کنند.

می‌گوییم: دلالت آیه بر کامل بودن دین با تعیین سخن‌گو از طرف خدا دلالتی قطعی است و آنچه برای ثبوت نیابت یا ولایت استدلال کرده‌اند همان طور که گفته شد برای اثبات این دو، صریح نیست. حال آیا می‌توان مفاد آیه را رها کرد و دلایل ظنی و غیرصریح را برگرفت؟!

این در صورتی است که کوتاه بیاییم؛ وگرنه هیچ دلیلی برای اثبات نیابت و ولایت برای فقها در زمان غیبت وجود ندارد.

بنابراین آیه در تعارض با هر مکتبی است که بگوید مردم به فقیه‌ی نیاز دارند که در دوره غیبت معصوم (علیه السلام) در جایگاه وی (علیه السلام) قرار بگیرد و در فتوا یا قضاوت یا ولایت بر مسند او بنشینند و نقص‌ها را برطرف کند.

سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است:

« پس این آیه از اصل و اساس با تمامی این روش‌ها در تعارض است؛ چراکه از

---

۱. سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۶۲ و بعد از آن.

نظر آن‌ها و طبق زبان حال عملی‌شان، دین با خلیفه الهی منصوب از سوی خدا، یا با کسانی که خلیفه خدا آن‌ها را برای ارتباط با مردم منصوب می‌کند مانند سفرای به صورت الهی کامل نشده است؛ بلکه فقط فقهای غیر معصوم با مشارکت کردن در آن به طور خودخواسته در برهه‌ای از زمان آن را کامل می‌کنند، تا بر اساس ظن و گمان خود به تشریح بپردازند و احکامی را ارائه کنند که خودشان می‌گویند این‌ها احکام واقعی خداوند نیستند. در نهایت، آنان خود اقرار دارند که دین از نظر آن‌ها و طبق رویکردشان، ناقص است و کامل نشده، و در نتیجه آن‌ها از جایی که خودشان نمی‌دانند اقرار می‌کنند چهارچوب عقیدتی‌شان با آیه اکمال‌الدین در تعارض است.»<sup>۱</sup>

### ۳-۵- ولایت در زمان غیبت

شکی نیست وجود امام به صورت ظاهری در میان مردم، لطف عظیم الهی است؛ زیرا او هدایت‌کننده و رهبر الهی است که آن‌ها را به سوی هدایت و راه راست ارشاد، و آن‌ها را به راه مستقیم هدایت می‌کند. حال اگر به دلیل وجود مانعی، وجود شخص امام علیه السلام در میان مردم ممکن نباشد، وجود نایب خاص او و سفیرش به صورت ظاهری نیز لطفی الهی محسوب می‌شود؛ زیرا او واسطه میان امام و مردم است.

پرسش: چرا امت از این لطف الهی محروم شده‌اند؟ و چرا امت از شخص امام علیه السلام محروم شده‌اند؟ و چرا از نایب خاص او هم محروم شده‌اند؟

به عبارت دیگر: چرا امام دوازدهم علیه السلام غایب شد؟ و چرا نیابت خاص قطع گردید؟

---

۱. سید احمدالحسن، عقاید اسلام، ص ۶۲ و بعد از آن.

## ۴-۵- عامل غیبت امام دوازدهم علیه السلام

برخی پاسخ‌های علمای شیعه، به ضروری ندانستن علت و عامل غیبت، تصریح دارد، و اینکه ندانستن آن، زیانی نمی‌رساند؛ و این یعنی اصلاً به امت مربوط نمی‌شود، و در این قضیه، امت یک طرف قضیه نیست! و حتی این موضوع از دید آن‌ها امری عبادی است؛ به طوری که سعی و تلاش برای یافتن علت آن، واجب نیست، یا از نوع آیات قرآنی متشابه است که غیر معصوم شایسته نیست در آن غور کند!

سید مرتضی گفته است:

«اما سخن درباره علت غیبت و سبب آن و صورتی که آن را لازم می‌کند، بعد از اقرار به اصلی که قبلاً گذشت روشن می‌شود؛ زیرا وقتی ما به شکل اصولی فهمیدیم و در عقل مقرر شده است که امام، پسر حسن علیه السلام است و نه هیچ‌کس دیگر، و دیدیم از چشم‌ها غایب شده است، دانسته‌ایم او با وجود عصمتی که دارد و با وجود تکلیف امامتی که بر دوشش است، غایب نمی‌شود مگر به علتی که آن را اقتضا کند و مصلحتی که غیبت را لازم گرداند و ضرورتی که به غیبت منجر شده باشد، حتی اگر این وجه به طور مفصل و معین شناخته نشده باشد؛ زیرا [دلیل غیبت] از جمله چیزهایی است که دانستنش لازم نیست. درباره غیبت و وجه و سبب آن به طور مفصل سخنانی گفته شده که همانند علم به خواسته خداوند متعال از آیات متشابه در قرآن است؛ آیاتی که ظاهرشان برخلاف چیزی است که عقل با جبر و تشبیه یا به روش‌های دیگر به آن دلالت کرده است؛ و همان طور که ما و مخالفان ما علم مفصل به وجوه این آیات و تفسیرشان را واجب نمی‌دانیم، بلکه همه ما می‌گوییم وقتی حکمت خداوند متعال را دانستیم و اینکه مجاز نیست برخلاف صفاتی که خداوند دارد به ما خبر دهد، به طور اجمالی دانسته‌ایم این آیات، وجوهی درست، برخلاف ظاهرشان دارند که با مدلولات ادله عقلی منطبق است؛ و اگر علم به آن، به طور تفصیلی از ما پنهان شده است، ما نیازی به آن نداریم و علم مختصر و کلی نسبت به آن، برای ما کافی است؛ اینکه بدانیم منظور از آن، خلاف ظاهر آن و مطابق با عقل است؛ به این ترتیب دانستن سبب غیبت را برای ما لازم و ضروری

نمی‌گرداند.»<sup>۱</sup>

کراچکی می‌گوید:

«نخستین چیزی که در این خصوص می‌گوییم این است که دانستن این اسباب برای ما لازم نیست، و کشف آن‌ها بر عهده ما گذاشته نشده است، و ندانستن آن‌ها به ما زبانی نمی‌رساند. واجب برای ما همان چیزی است که برای ما لازم است: اینکه اعتقاد داشته باشیم امام معصوم دارای علوم کامل، کاری نمی‌کند مگر آنکه موافق صواب و درستی بوده باشد، حتی اگر ما اهداف کارها و اسباب را ندانیم؛ پس اینکه آشکار شود یا پوشیده بماند، بلند شود یا بنشیند، یکسان است، و غیر از ما باید درباره آن به وظیفه خود عمل کند، و عمل واجب در این خصوص بر عهده او گذاشته شده است، نه ما؛ و دانستن تمام آنچه او می‌داند برای ما لازم نیست، همان طور که انجام همه آنچه او می‌کند برای ما واجب نیست؛ و تمسک‌جستن ما به این اصل که او در تمام کارهایش درست عمل می‌کند، ما را از عقیده درباره علم به اسباب و دلایل همه کارهایی که کرده است بی‌نیاز می‌کند. پس اگر اسباب کارهای او را بدانیم خوب است، و اگر ندانیم این در مکتب ما اشکالی ایجاد نمی‌کند؛ همان طور که برای ما و مخالفان ما صواب و درستی تمام سخنان و کارها و تسلیم به رضایت به آنچه از طرف رسول خدا ﷺ می‌آید - حتی اگر دلیل آن را ندانیم - ثابت شده است.»<sup>۲</sup>

ولی درست نیست که ناآگاهی ما از منظور آیات متشابه - با این توجیه که علم به آن‌ها از مختصات معصوم ﷺ است - توجیه‌کننده نادانی ما نسبت به دلیل غیبت امامان ﷺ باشد؛ زیرا دلیلی وجود ندارد که نشان دهد ناآگاهی ما از غیبت او ﷺ همانند ناآگاهی از منظورها و مقاصد آن معبود سبحان در آیات متشابه بوده باشد.

۱. مرتضی، المقنع فی الغیبة، ص ۴۱.

۲. کراچکی، کنز الفوائد، ص ۱۷۲.



به هر صورت در بیانات علما، دربارهٔ علت غیبت نظرات و آرای وجود دارد:

## ۱-۴-۵- نظر اول: علت را جز خدا و خلفایش نمی‌دانند

سبب غیبت، سزای الهی است که جز آل محمد علیهم‌السلام از آن آگاهی ندارند؛ از این رو پیش از ولادت امام دوازدهم، از غیبت خبر داده‌اند و روایات حکمت غیبت را بیان کرده، ولی علت آن را بیان نکرده‌اند؛ پس ما علت آن را می‌دانیم ولی حکمت آن را نمی‌دانیم؛ و به تعبیر دیگر، ما علت اساسی و سبب اصلی غیبت امام علیه‌السلام را نمی‌دانیم.

در توضیح حدیث امام صادق علیه‌السلام<sup>۱</sup> سید ثامر هاشم عمیدی گفته است:

«این حدیث میان علت غیبت و وجه حکمت در غیبت امام علیه‌السلام تفاوت قائل شده است. اما علت را خداوند متعال به اولیای خود آموخته، در حالی که خداوند عزیز و جلیل به آن‌ها اجازه نداده است آن را آشکار کنند؛ به همین دلیل برخی دچار چنین اشتباهی شده‌اند که این علت مخفی از ما، از اسرار خداوند عزوجل است که هیچ‌کدام از اولیای خود علیهم‌السلام را از آن آگاه نکرده است! در حالی که درست این است که خداوند سبحان، به وجه حکمت در غیبت امام پرداخته، ولی به خود علت، نپرداخته است، و این حدیث

---

۱. حدیثی که عبدالله بن فضل هاشمی، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است. ایشان علیه‌السلام فرمود: «صاحب این امر غیبتی دارد که باید انجام شود، و هر باطلی در آن به شک و تردید می‌افتد.» گفتیم: فدای شما شوم، چرا این‌گونه است؟ فرمود: «به سبب امری که به ما اجازه داده نشده است آن را برای شما بگشاییم.» گفتیم: دلیل و حکمت غیبت او چیست؟ فرمود: «وجه حکمت در غیبت او، همان وجه حکمت در غیبت حجت‌های قبلی خداوند متعال است. وجه حکمت، جز بعد از ظهور او مشخص نمی‌شود؛ همان‌طور که وجه حکمت در کارهای خضر علیه‌السلام در خراب کردن کشتی، کشتن پسر بچه، و ساختن دیوار، برای موسی علیه‌السلام تا زمانی که وقت جدایی‌شان فرا نرسیده بود آشکار نشد. ای ابن فضل! این امر، امری از فرمان‌های خداوند متعال، و سزای از اسرار خدا، و غیبی از غیب خداست؛ و وقتی ما دانستیم خداوند عزوجل حکیم است ما تصدیق کرده‌ایم تمام کارهایش حکیمانه است؛ هرچند وجه [حکمت] آن آشکار نشده باشد.» (صدوق، علل الشرائع، ۲۴۶/۱)

شریف در این خصوص صراحت دارد.<sup>۱</sup>

محمدجواد مروحی گفته است:

«مسئله غیبت از جمله اسرار الهی شمرده می‌شود، و سر آن را تا به امروز جز معصومین (علیهم‌السلام) هیچ‌کسی نمی‌داند؛ به همین دلیل وقتی مسئله غیبت قبل از ولادت امام مهدی (علیه‌السلام) مطرح شد پرسش‌های بسیاری درباره آن ایجاد شد، و وقتی اجازه فاش کردن این سر الهی داده نشد مردم از علت آن اطلاع نیافتند... پس معصومین (علیهم‌السلام) اگرچه درباره بیان علت اصلی غیبت برای مردم سکوت پیشه کردند، به برخی از حکمت‌های غیبت اشاره فرمودند.»<sup>۲</sup>

پس اولی می‌گوید: حق تعالی به حکمت پرداخته ولی به علت نپرداخته است؛ در حالی که دومی می‌گوید: معصومین (علیهم‌السلام) درباره علت، سکوت کرده، و به برخی از حکمت‌ها اشاره کرده‌اند!

و سوم می‌گوید: ما فقط دلایل غیبت را که در روایات آمده است می‌شناسیم بدون اینکه از عامل اساسی و مستقیم آن آگاهی داشته باشیم.

سید محمد علی حلو می‌گوید:

«می‌توان علل و محرک‌ها و اسباب غیبت را به صورت زیر خلاصه کرد: اول اینکه ما نمی‌توانیم از علت اصلی و سبب مستقیم غیبت اطلاع حاصل کنیم، و این امر فقط به خداوند متعال و کسانی اختصاص دارد که خداوند آن‌ها را از غیب خود آگاه کرده است. وجه مصلحت از ما پوشیده است و ما ناگزیر از تسلیم شدن به امر خداوند متعال هستیم. دوم... سوم... چهارم... و در اینجا بار دیگر تأکید می‌کنیم سبب غیبت، در علم غیب، ذخیره شده، و این اسباب و عوامل بیان شده، فقط ماحصلی هستند که از روایات وارد شده

۱. سید ثامر هاشم عمیدی، غیبت امام مهدی از نظر امام صادق (علیه‌السلام)، ص ۱۶۳.

۲. محمدجواد مروحی، امام مهدی مصلح منتظر جهانی، ص ۶۰.

## ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۲۳

از اهل بیت علیهم‌السلام استخراج شده‌اند، و حاصل مطالعه رخداد غیبت و انتظار هستند.»<sup>۱</sup>

این با وجود آن است که در روایات عبارت‌هایی مثل اسباب و محرک‌ها یا عبارت‌های مشابه دیگر وارد نشده، و در آن‌ها فقط واژه «علت و حکمت» آمده است. لفظ «علت» در روایت اسحاق بن یعقوب،<sup>۲</sup> و لفظ «حکمت» در حدیث روایت‌شده از امام صادق علیه‌السلام آمده است.<sup>۳</sup>

### بررسی نظر اول:

به نظر دیدگاه اول، علت غیبت، ناشناخته است و جز خداوند متعال و خلفای معصومش آن را نمی‌دانند و به این ترتیب باب بحث درباره اسباب غیبت را می‌بندند؛ با این توجیه که سبب آن را جز خدا و خلفایش نمی‌دانند، در حالی که خودشان به این مطلب تصریح

---

۱. محمد علی حلو، اصول مقدماتی در معارف مهدوی، ص ۵۹.

۲. در پاسخ امام حجت علیه‌السلام به اسحاق بن یعقوب به صورتی که در توقیع شریفش هست آمده است: «اما علت رخ دادن غیبت، خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را اندوهناک می‌کند)؛ هیچ کدام از پدران من نبوده‌اند مگر اینکه بر گردنشان بیعت طاغوت زمانشان بوده است؛ ولی من وقتی قیام کنم، بیعت هیچ‌یک از طواغیت بر گردنم نیست.» (غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۲)

۳. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر غیبتی دارد که باید انجام شود، و هر باطلی در آن به شک و تردید می‌افتد.» گفتم: فدای شما شوم، چرا این گونه است؟ فرمود: «به سبب امری که به ما اجازه داده نشده است آن را برای شما بگشاییم.» گفتم: دلیل و حکمت غیبت او چیست؟ فرمود: «وجه حکمت در غیبت او، همان وجه حکمت در غیبت حجت‌های قبلی خداوند متعال است. وجه حکمت، جز بعد از ظهور او مشخص نمی‌شود؛ همان طور که وجه حکمت در کارهای خضر علیه‌السلام در خراب کردن کشتی، کشتن پسر بچه، و ساختن دیوار، برای موسی علیه‌السلام تا زمانی که وقت جدایی‌شان فرا نرسیده بود آشکار نشد. ای ابن‌فضل! این امر، امری از فرمان‌های خداوند متعال، و سری از اسرار خدا، و غیبی از غیب خداست؛ و وقتی ما دانستیم خداوند عزوجل حکیم است ما تصدیق کرده‌ایم تمام کارهایش حکیمانه است؛ هر چند وجه [حکمت] آن آشکار نشده باشد.» (کمال الدین،

نکرده‌اند.

ولی منوط کردن اسباب غیبت به امری غیبی، درست نیست؛ زیرا روایات با تعبیرهای مختلف به آن تصریح کرده‌اند، و نام‌گذاری آن اسباب، یک بار به‌عنوان حکمت، و بار دیگر به‌عنوان علت، و بار سوم به‌عنوان محرک‌ها، چیزی از واقعیت امر را تغییر نمی‌دهد.

## ۲-۴-۵- نظر دوم: ترس از گشته‌شدن

این نظریه‌ای است که سید مرتضی و شیخ طوسی مطرح کرده‌اند. سید مرتضی گفته است:

«اما سبب غیبت، ترسیدن ایشان علیهم‌السلام از ظالمین، و کوتاه‌شدن دست ایشان توسط آن‌ها از دخالت در چیزی است که تصرف و تدبیرش به او سپرده شده است؛ زیرا اگر امام تمکین داده شود، و پذیرفته و اطاعت شود، و راه میان او و اهدافش هموار گردد، فقط در این صورت از آن بهره می‌برد تا انحراف ستمکاران را راست و درست کند، حدود را برپا دارد، شکاف‌ها و نقص‌ها را برطرف کند، و حق مظلوم را از ظالم بستاند؛ و تمامی این‌ها جز با تمکین حاصل نمی‌شود. اگر میان او و مرادش فاصله بیفتد فرض قیام به امامت از او ساقط می‌شود. پس اگر بر جان خودش بیم داشته باشد غیبتش واجب، و مخفی‌شدنش لازم می‌شود. آیا چنین شخصی نباید ترسان باشد در حالی که اگر برای دشمنانش ظاهر و در میانشان برجسته شود دشمنانش علیه او هستند و بر او خشمگین هستند؟! اجتناب از زیان، از نظر عقلی و شرعی واجب است.»<sup>۱</sup>

شیخ طوسی گفته است:

«هیچ علتی نیست که مانع از ظهور ایشان علیهم‌السلام شود مگر ترس او از جان خودش، از اینکه گشته شود؛ زیرا اگر جز این بود این استتار و مخفی‌شدن برای آن حضرت علیه‌السلام لازم

## ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۲۵

نمی‌شد و مشقات و سختی‌ها و آزارها را تحمل می‌کرد؛ چراکه جایگاه ائمه و نیز انبیا این چنین است که فقط با تحمل سختی‌های بزرگ در راه خداوند متعالی ارتقا می‌یابند... و اخباری که درباره امتحان شیعه در وضعیت غیبت و دشواری این امر برای آن‌ها و آزمودنشان برای صبر بر آن آمده است، [گفته می‌شود] وجه این اخبار درباره سختی‌ها و دشواری‌هایی است که با آن هم‌خوانی دارند؛ زیرا حق تعالی امام را غایب کرد تا این چنین شود؛ ولی چگونه خداوند چنین بخواهد، در حالی که آنچه از ستمگران به مؤمنان می‌رسد ظلم و نافرمانی است، و خدا چنین نمی‌خواهد؛ بلکه سبب غیبت، ترس از همان چیزی است که گفتیم، و آن‌ها چیزی را که در این حالت بر آن اتفاق نظر وجود دارد خبر داده‌اند؛ همچنین ثواب و پاداش مؤمن برای صبر بر این وضعیت و تمسک به دینش تا آن هنگام که خداوند متعال برایشان گشایش فرماید.»<sup>۱</sup>

### بررسی نظر دوم:

آنچه سید مرتضی و شیخ طوسی بیان کرده‌اند به‌عنوان توجیه‌کننده غیبت تامه صلاحیت ندارد. ممکن است امام علیه السلام تا وقتی که از کشته‌شدن ترس دارد، پنهان شود و نایبان خاص را تعیین کند. این ترس گفته شده، در غیبت صغری وجود داشته است؛ با این حال، امام علیه السلام نایب خاصی را تعیین کرده بود تا از طرف او نیابت کند.

سید احمد الحسن علیه السلام در مقام پاسخ به این فرضیه یعنی ترس امام از طاغوتیان، فرموده است:

«این فرضیه هنگامی می‌تواند صحیح باشد که امام برای همه آشکار بوده باشد؛ اما اگر با غیبتی غیر تامه غایب باشد یعنی با وجود داشتن یک سفیر- [در این صورت] امام علیه السلام از دیدگان طاغوتیان و مکر و فریب آن‌ها دور خواهد بود، به‌خصوص اینکه او علیه السلام توسط خداوند باری شده است، و در عین حال با مؤمنان نیز

ارتباط دارد و احکام شرعی و توجیهاتی را که به آن نیازمند هستند به آن‌ها می‌رساند؛ بنابراین، برای رهاشدن از خطر طاغوت‌ها، با وجود سفارت، غیبت غیر تامه (ناکامل) کفایت می‌کند و دلیلی برای غیبت تامه (غیبت کامل) باقی نمی‌ماند.<sup>۱</sup>

مگر آنکه گفته شود: او به این دلیل نایب خاصی تعیین نکرده که شخص مناسبی برای این کار وجود نداشته است، و این یعنی در سرتاسر این امت مؤمن به او، هیچ فرد شایسته و صالحی برای حمل رسالت و سپردن رسالت الهی به او وجود نداشته، و به همین دلیل غیبت تامه (یا غیبت کبری) رخ داده است.

اما وجود نداشتن شخص مناسبی برای نیابت از سوی ایشان تا سفیر آن حضرت علیه السلام بشود بسیار بعید به نظر می‌رسد.

سید احمدالحسن علیه السلام فرموده است:

«اما وجود نداشتن حتی یک شخص که شایسته سفارت بوده باشد بعید است؛ چراکه چنین معنایی در احادیث معصومین علیهم السلام روایت شده است که امام علیه السلام در دوران غیبت با وجود سی مؤمن از صالحین، از تنهایی اش احساس وحشت و دل‌تنگی نمی‌کند.»<sup>۲</sup>

به این ترتیب علتی که برای غیبت کامل بیان کرده‌اند نقض می‌شود و نمی‌توان آن را پذیرفت؛ زیرا امام علیه السلام همانند وضعیت غیبت صغری می‌تواند از خود محافظت، و در عین حال نایب خاصی را تعیین و متوجه مردم کند.

۱. سید احمدالحسن، کتاب گوساله، علل و اسباب غیبت.

۲. سید احمدالحسن، کتاب گوساله، علل و اسباب غیبت.

شیخ کلینی، از ابوصیر، از ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «صاحب این امر ناگزیر غیبتی دارد، و ناگزیر در غیبت خود گوشه‌نشینی می‌کند، و چه نیکو منزل پاکی خواهد بود، و با وجود سی نفر، احساس تنهایی نمی‌کند.»

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۲۷

به‌علاوه اگر ما به عامل ترس از ستمگران، یا ترس از کشته‌شدن بازگردیم، قطعاً این، وجودنداشتن یاریگر برای امام را نشان می‌دهد؛ زیرا اگر امام یاریگری داشته و با وجود یاریگر، بازدارندگی حاصل می‌شد، این ترس برطرف می‌گردید.

این عامل به وضوح تمام- نشان می‌دهد امام علیه السلام پایگاهی برای یاری و دفاع از خودش در اختیار نداشته است. اگر به‌صورت آشکار و واقعی، پایگاه و بنیانی دوستدار و حامی برای استقبال و یاری امام علیه السلام فراهم می‌بود هرگز از آن‌ها تأخیر نمی‌کرد، و هرگز خداوند این لطف عظیم را بر مردم حرام نمی‌کرد.

از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام روایت شده است، فرمود: «و بدانید زمین از حجت خداوند عزوجل خالی نیست، ولی خداوند مخلوقاتش را به‌دلیل ستم‌ها و جور و اسراف بر خودشان، از [دیدن] آن حجت، کور و نابینا خواهد کرد؛ و اگر زمین ساعتی از حجت خدا خالی می‌شد اهلش را در خود فرومی‌برد؛ اما حجت، مردم را می‌شناسد، ولی مردم او را نمی‌شناسند.»<sup>۱</sup>

صدوق، از مروان انباری روایت کرده است، گفت: هنگامی که از حضور ابو جعفر علیه السلام خارج شد گفت [: فرمود]: «خدا وقتی مجاورت با قومی را برای ما ناپسند بدارد ما را از میان آن‌ها برمی‌دارد.»<sup>۲</sup>

### ۳-۴-۵- نظر سوم: روی‌گردانی امت

روی‌گردانی امت از امام علیه السلام و از نایبان آن حضرت علیه السلام عامل و علت رخ‌دادن غیبت تامه است، و این با متون و رخدهای تاریخی هم‌خوانی دارد.

۱. نعمانی، غیبت، ص ۱۴۴.

۲. صدوق، علل الشرائع، ۱/۲۴۴.

سید احمد الحسن (علیه السلام) در توضیح عامل واقعی غیبت فرموده است:

«روی گردانی امت از امام (علیه السلام)، و عدم بهره‌مندی حقیقی از ایشان، و عدم تعامل با ایشان به‌عنوان رهبری برای امت! پس غیبت تامه، عقوبتی برای امت است، و چه بسا از جمله اهداف آن، اصلاح امت پس از قرار گرفتن امت در برابر پیشامدهای ناگوار و مصیبت‌ها به‌سبب غیبت رهبر معصومشان- بوده باشد. غیبت کبری شبیه سرگردانی بنی‌اسرائیل در صحرای سیناست؛ یعنی این غیبت، یک عقوبت اصلاح‌گرانه است، که هدف از آن پدید آمدن نسلی از این امت است که شایستگی به‌دوش کشیدن رسالت الهی به‌سوی اهل زمین را داشته باشند؛ نسلی که جز به رهبری معصوم رضایت نمی‌دهد، و به‌جز قرآن به چیز دیگری به‌عنوان قانون اساسی، شعار و روشی برای زندگی راضی نمی‌شود...»

دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد علت غیبت تامه، روی گردانی امت بوده است؛ از جمله:

**الف:** توقیعات و نامه‌های صادر شده از ناحیه امام (علیه السلام) که توسط سفیرایش عرضه شده‌اند بسیار اندک است که این نشان می‌دهد پرسش‌هایی که متوجه ایشان شده بسیار کم بوده است.

شاید کسی بگوید: توقیعات بسیار است، اما جز همین تعداد ناچیز، چیز دیگری به ما نرسیده است!

در حقیقت این استدلال برای کسی که اندکی تدبر و تفکر کرده باشد محلی ندارد؛ چراکه اگر توقیعات بسیار بوده باشد، حتی اگر بخشی از آن‌ها از بین رفته باشد، باید تعداد بسیاری از آن‌ها به ما می‌رسید. قطعاً تمام احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امام صادق و امام رضا (علیهم السلام) به‌طور کامل به ما نرسیده است؛ اما می‌بینیم بسیاری از آن‌ها به ما رسیده است، و احادیث امام مهدی (علیه السلام) چیزی متفاوت و جدا از احادیث



امامان علیهم‌السلام نیست، و شرایطی که امام در آن قرار داشت نیز بدتر از شرایطی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن قرار داشت نبوده است؛ با این حال می‌بینیم کتاب نهج‌البلاغه به دست ما رسیده است.

به‌علاوه علمای شیعه در زمان غیبت صغری به نوشتن احادیث ائمه علیهم‌السلام و عرضه آنچه به نگارش درآورده‌اند از طریق سفیران به امام اهتمام می‌ورزیدند که از جمله این کتاب‌ها، کتاب «کافی» کلینی رحمته‌الله بوده؛ حال به چه علتی حتی یکی از آن‌ها به نگارش توقیعات صادره از ناحیه ایشان علیهم‌السلام اهتمام نورزیده است؟! حقیقت این است که آن‌ها در نگارش توقیعات جدیت داشتند، ولی این توقیعات اندک بوده‌اند....

**ب:** احادیث زیادی از اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده مبنی بر اینکه او مظلوم است و از همه آن‌ها علیهم‌السلام کمتر یاد می‌شود:

امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: "این امر در کوچک‌ترین ما از نظر سن و سال، و کمترین ما از نظر یادشدن است."<sup>۱</sup>

یادشدن از ایشان در میان شیعه، دلالت بر روی‌گردانی آن‌ها از ایشان علیهم‌السلام دارد.

**ج:** توقیعی از امام علیه‌السلام به سفیرش «عمری» صادر شده که در آن آمده است: "... و اما علت واقع‌شدن غیبت: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِنِّي تُبْدَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را اندوهناک می‌کند)."<sup>۲</sup>

و چه بسا از این حدیث فهمیده می‌شود خود شما علتی از علت‌های غیبت

۱. غیبت نعمانی، ص ۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۴۳.

۲. کمال الدین، ص ۴۸۵؛ غیبت طوسی، ص ۲۹۲؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۲.

هستید. آزاده را تنها اشارتی کافی است.

و پس از پاسخ‌دادن به مسائلی که حمیری از ایشان پرسیده بود، امام علیه السلام می‌فرماید: "بسم الله الرحمن الرحيم. نه به فرمانش می‌اندیشید و نه از اولیایش می‌پذیرید ﴿حِكْمَةٌ بِالْعَهَةِ فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ﴾ (حکمتی است تمام، ولی هشدارها سودی نبخشد). سلام بر ما و بر بندگان صالح خداوند."<sup>۲</sup>

درد و اندوهی که در کلام ایشان علیه السلام است پوشیده نیست؛ دردی که علت و سببش روی‌گردانی این امت از حق و از ایشان علیه السلام بوده است؛ و ما - ای عزیزان - اگر یقین داشته باشیم که او حجت خداوند بر ماست، قطعاً شب و روز برای تعجیل فرجش تلاش می‌کنیم و قطعاً او را بر جان و مال و فرزند خود مقدم خواهیم داشت.

**د:** متمایل شدن امت به طاغوت و یاری‌رساندن به طاغوت به هر شکل ممکن؛ حتی اگر با انجام وظایف شهروندی که مردم به مباح‌بودنشان اعتقاد دارند بوده باشد؛ و این نکته‌ای است که برای کسی که تاریخ را ورق بزند واضح و آشکار است؛ به‌خصوص در زمان غیبت کبری. بسیاری از عالمان و جاهلان هرکدام به سهم خود به طاغوت کمک کرده‌اند...

برای روشن شدن اینکه علت و سبب غیبت، کوتاهی امت بوده است به همین مقدار بسنده می‌کنم؛ وگرنه دلایل بیش از آن است که گفته شد. اگر متوجه شویم مهم‌ترین علت و سبب غیبت تامه، روی‌گردانی امت از امام علیه السلام بوده است، پس واجب اصلی برای همگی ما کار و عمل در جهت ظهور ایشان و برداشتن اسباب غیبت تامه خواهد بود؛ با بالابردن یادش، آشکار کردن حقیقتش، آماده کردن امت برای

۱. قمر، ۵.

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۳۱۶؛ بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۲؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام، ج ۴، ص ۳۴۹.

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۳۱

یاری‌رساندن به او هنگام ظهور و قیامش، و نیز با انتشار دین، از بین بردن آثار و قرائن گمراهی و شرک، و یکسره کردن کار طاغوت‌ها و اعوان و انصارشان؛ همان کسانی که تمثیل مهم‌ترین دشمنان امام مهدی (علیه السلام) هستند»<sup>۱</sup>

## ۵-۵- نادیده‌گرفتن علت واقعی غیبت

کسانی که درباره علت غیبت قلم‌فرسایی کرده‌اند از علت واقعی غافل شده، یا آن را نادیده گرفته و تلاش کرده‌اند امت را از تقصیر و کوتاهی خود تبرئه کنند، با وجود اینکه روایات در دل خود، علت فوق‌الذکر را به‌روشنی بیان می‌کنند؛ هرچند بسیاری تلاش کرده‌اند دلالت و فهم روایات را به‌شکلی منحرف کنند تا نقش امت را از کوتاهی و تقصیر میرا کنند.

چه بسا امامان اهل بیت (علیهم السلام) عمداً این طور بیان، و به‌دلیل ترس از تحریف روایت‌ها، از صراحت دوری کرده باشند؛ زیرا اگر روایات به‌روشنی تصریح می‌کردند عامل غیبت، تقصیر و کوتاهی امت بوده است، امکان داشت این روایات به‌سادگی در معرض تحریف قرار گیرند؛ ولی آن‌ها (علیهم السلام) از اسلوبی متین و استوار استفاده کردند تا حقیقت را حفظ، و در عین حال واقعیت را هم بیان کرده باشند. اگر به روایاتی که سبب غیبت را بیان کرده‌اند بپردازیم ملاحظه می‌کنیم همگی در یک «علت» مشترک هستند، که همان اعراض و روی‌گردانی امت بوده است. برخی از این روایات تقدیم حضور می‌شود:

روایت نخست: از ابن فضال، از پدرش، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «گویا شیعیان را می‌بینم که هنگام فقدان سومین فرزند من در جست‌وجوی چراگاهی هستند ولی آن را نمی‌یابند.» عرض کردم: چرا این‌گونه است، ای پسر رسول خدا؟! فرمود: «زیرا امام آن‌ها از آن‌ها غیبت می‌کند.» پرسیدم: چرا؟ فرمود:

۱. سید احمدالحسن، کتاب‌گوساله، ج ۲، ص ۵۸.

«تا وقتی با شمشیر قیام می‌کند بیعت هیچ‌کس بر گردنش نباشد.»<sup>۱</sup>

این روایت به وجود داشتن یار و یاور دلالت می‌کند؛ زیرا اگر یاری‌دهنده وجود داشت به طوری که توسط او از امام دفاع می‌شد دیگر معنا نداشت امام علیه السلام با کسی بیعت کند و بیعت با او بر گردنش باشد.

روایت دوم: از سدیر صیرفی نقل شده است، گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: «قائم ما غیبتی دارد که دوره‌اش طولانی می‌شود.» گفتم: چرا این‌گونه است، ای پسر رسول خدا؟! فرمود: «خداوند عزوجل جز این نخواست که درباره او، سنت‌های انبیا را در غیبت‌هایشان عملی کند، و او هم - ای سدیر - ناگزیر مدت غیبت‌های آن‌ها را پشت سر می‌گذارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ﴾ (که قطعاً از حالی به حالی بر خواهید نشست)؛ یعنی سنت‌هایی از سنت‌های پیشینیان خود را می‌گذرانید.»<sup>۲</sup>

محمدجواد مروجی گفته است:

«خداوند عزوجل برخی سنت‌های خود را در انبیا پیش جاری کرده است، و فرض بر این است که همانند این سنت‌ها برای قائم آل محمد علیه السلام نیز جاری می‌شود. از جمله این سنت‌ها، مسئله غیبت انبیاست. برای آن‌ها لازم بوده برای مدتی به دلیل مصالح و علت‌هایی، از قوم خود غایب شوند، و این غیبت‌ها گاهی به طول می‌انجامیده و گاهی کوتاه بوده است. در امت اسلام، این مسئله به امام مهدی علیه السلام اختصاص یافته است.»<sup>۳</sup>

ولی اگر به غیبت انبیا علیهم السلام مراجعه کنیم آیا آن‌ها خودشان غیبت را انتخاب کرده‌اند؟ یا مجبور به غیبت شده‌اند؟

۱. صدوق، کمال الدین، ص ۴۸۰.

۲. صدوق، علل الشرائع، ۲۴۵/۱.

۳. محمدجواد مروجی طبسی، امام مهدی منجی منتظر جهانی، ص ۶۱.

## ۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۳۳

مشخص است غیبت انبیا دلالی داشته است که به کوتاهی اهل زمانشان نسبت به آن‌ها بازمی‌گردد.

صدوق گفته است:

«و اما غیبت یوسف علیه السلام بیست سال بود که در آن روغن نمی‌مالید، سرمه نمی‌کشید، عطر نمی‌زد، و زنان را لمس نمی‌کرد تا آنکه خداوند خانوادهٔ یعقوب را کنار هم گرد آورد، و یوسف و برادران و پدر و خاله‌اش را کنار هم آورد. او علیه السلام سه روز این مدت را در چاه، و چند سال آن را در زندان بود، و وقتی در مسند پادشاهی بود او در مصر و یعقوب در فلسطین بود، و میان آن دو، نُه روز راه بود. در غیبت او، احوال دگرگون شد: از اینکه برادران تصمیم گرفتند او را بکشند و او را در ته چاه انداختند؛ سپس به بهایی اندک او را فروختند؛ سپس او گرفتار زن عزیز شد؛ و سپس چند سال راهی زندان گردید؛ و [در نهایت] پادشاهی مصر به او رسید و خداوند متعال خاندان او را کنار هم آورد، و تفسیر رؤیایش را به او نشان داد.»<sup>۱</sup>

یوسف علیه السلام پدرش یعقوب علیه السلام را ترک نکرد و به اختیار خود غایب نشد. یوسف علیه السلام را برادرانش غایب، و او را از پدرش دور کردند، و این واقعه، سال‌های طولانی، سوز و گداز عمیقی را به قلب این دو تن وارد کرد، تا آنجا که دو چشم یعقوب نبی علیه السلام سفید شد، و قرآن آن را برای ما حکایت کرده است: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَيِّضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾<sup>۲</sup> (و از آنان روی گردانید و گفت: ای دروغا بر یوسف؛ و در حالی که اندوه خود را فرو می‌خورد چشمانش از اندوه سپید شد). چرا او اندوه خود را فرومی‌خورد و بردباری می‌کرد؟ یعقوب دربارهٔ چه چیزی بردباری می‌کرد؟

و این یعنی امام مهدی علیه السلام نیز همانند یوسف علیه السلام به غیبت وا داشته شده است؛ ولی این

۱. صدوق، کمال الدین، ص ۱۴۱.

۲. یوسف، ۸۴.

منافاتی با ذخیره‌کردن او به سببی الهی، مثل گسترش عدالت بر زمین ندارد؛ همان‌طور که برای یوسف پیامبر (علیه السلام) چنین رخ داد؛ زیرا او نیز به غیبت وا داشته شد، ولی تقدیر بر اساس حکمت الهی و در جهت مصالح او تغییر یافت و دگرگون شد؛ تا آنکه یوسف، عزیز مصر گردید؛ ولی این به معنای بی‌گناه جلوه‌دادن برادران او نیست؛ همان کسانی که با جرم مشهود خود وی را غایب کردند.

شیخ محسن اراکی گفته است:

«و از نمونه‌های اجرای سنت غیبت درباره رهبر الهی، چیزی است که در شأن عیسی (علیه السلام) رخ داد. قوم او، علیه او هم‌دست شدند و سعی کردند او را به قتل برسانند، ولی خدا او را به‌سوی خودش بالا برد.

خداوند سبحان و متعال می‌فرماید: ﴿فِيمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ... تا آنجا که می‌فرماید: وَكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا \* وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا \* بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا \* وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾ (پس به [سزای] پیمان‌شکنی‌شان، و انکارشان نسبت به آیات خدا... تا آنجا که می‌فرماید: و [نیز] به‌سزای کفرشان و آن تهمت بزرگی که به مریم زدند \* و گفته ایشان که: «ما مسیح، عیسی بن مریم، فرستاده خدا را کشتیم»، و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند؛ لیکن امر بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که درباره او اختلاف کردند قطعاً درباره آن دچار شک شده‌اند، در حالی که هیچ علمی به آن ندارند، جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند، و یقیناً او را نکشتند \* بلکه خدا او را به‌سوی خود بالا برد، و خدا توانا و حکیم است \* و از اهل کتاب، کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگ خود حتماً به او ایمان می‌آورد، و روز قیامت [عیسی] بر آنان شاهد خواهد بود). در این آیات، حکایت دیگری از سنت غیبت در رهبری الهی وجود دارد؛ زیرا خداوند حجتش را از مردم غایب کرد و او را به‌سوی خودش بازگرداند؛ پس از آنکه ادامه انجام وظیفه‌اش برای رهبری در میان قومی

که به‌سویشان گسیل شده بود ناممکن شده بود، و پس از آنکه آنان خواستند او را به قتل برسانند. سنت غیبت در رهبری الهی، بعد از عیسی علیه السلام تا بعثت پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله ادامه داشته است؛ همان طور که خداوند سبحان و متعال با این فرمایش خود آن را حکایت می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِّنَ الرَّسْلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (ای اهل کتاب، بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت به‌سوی شما آمد. برای شما بیان می‌کند که نگویید برای ما بشارتگر و هشداردهنده‌ای نیامد؛ پس قطعاً برای شما بشارتگر و هشداردهنده‌ای آمده است و خدا بر هر کاری تواناست).<sup>۱</sup>

پس غیبت رهبر، فقط به‌دلیل نقض همان پیمانی توسط امت بوده که از آن‌ها ستانده شده است؛ عاملی که باعث می‌شود وجود ظاهری او بی‌فایده شود؛ و آیات در توضیح این نکته، واضح و روشن هستند.

به هر حال، خداوند متعال وقتی انبیا علیهم السلام را مبعوث فرمود، آن‌ها را با هدف غایب شدن از مردم مبعوث نفرموده بود؛ بلکه این امت‌ها و جامعه‌شان بودند که آن‌ها را غایب کردند. خواجه نصیرالدین طوسی با یک استدلال منطقی این واقعیت را توضیح داده و گفته است:

«عامل محروم شدن خلائق از امام زمان، از طرف خداوند متعال نیست، زیرا او با مقتضای رحمت خود، مخالفت نمی‌کند؛ از سوی امام هم نبوده است، زیرا امام، دارای عصمت است. پس از طرف رعیت اوست، و تا زمانی که سبب غیبت برطرف نشود وی ظهور نمی‌کند، و حجت، پس از برطرف شدن علت، و آشکار شدن واقعیت برای خلق، از آن خداوند متعال است.»<sup>۲</sup>

۱. محسن اراکی، سنت‌های رهبری الهی در تاریخ، ص ۴۶.

۲. خواجه، الانوار الجلالیه، ص ۱۶۵.

روایت سوم: از عبدالله بن فضل هاشمی روایت شده است، گفت: از صادق جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «صاحب این امر غیبتی دارد که باید انجام شود، و هر باطلی در آن به شک و تردید می‌افتد.» گفتیم: فدای شما شوم، چرا این‌گونه است؟ فرمود: «به سبب امری که به ما اجازه داده نشده است آن را برای شما بگشاییم.» گفتیم: دلیل و حکمت غیبت او چیست؟ فرمود: «وجه حکمت در غیبت او، همان وجه حکمت در غیبت حجت‌های قبلی خداوند متعال است. وجه حکمت، جز بعد از ظهور او مشخص نمی‌شود؛ همان‌طور که وجه حکمت در کارهای خضر علیه السلام در خراب کردن کشتی، کشتن پسر بچه، و ساختن دیوار، برای موسی علیه السلام تا زمانی که وقت جدایی‌شان فرا نرسیده بود آشکار نشد. ای ابن‌فضل! این امر، امری از فرمان‌های خداوند متعال، و سرّی از اسرار خدا، و غیبی از غیب خداست؛ و وقتی ما دانستیم خداوند عزوجل حکیم است ما تصدیق کرده‌ایم تمام کارهایش حکیمانه است؛ هرچند وجه [حکمت] آن آشکار نشده باشد.»<sup>۱</sup>

این روایت دو نکته را بیان می‌کند:

۱- وجه حکمت در غیبت صاحب‌الامر، همان وجه حکمت در غیبت حجت‌های قبلی خداوند تعالی ذکره است؛ و حدیث درباره علت غیبت برخی انبیا در روایت دوم تقدیم شد.

۲- وجه حکمت درباره غیبت صاحب‌الامر، جز بعد از ظهورش مشخص نمی‌شود؛ همان‌طور که وجه حکمت کارهای خضر علیه السلام شامل سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر بچه و درست کردن دیوار جز در زمان جدایی آن دو از یکدیگر برای موسی علیه السلام آشکار نشد؛ آن هم برای موسی علیه السلام با وجود بلندی مقام و فضلی که دارد. اما چگونه چنین است، در حالی که وی از انبیای بزرگ خدا بوده است، و برای دیدار با عبد صالح علیه السلام بسیار تلاش کرده بود و می‌دانست با چه کسی دیدار خواهد کرد،



۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۳۷

و به او گفته بود: ﴿قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ (گفت: اگر خدا بخواهد مرا شکیبا خواهی یافت، و در هیچ کاری تو را نافرمانی نمی‌کنم)؛ ولی او در همراهی با عبد صالح شکست خورد، و به همین دلیل می‌بینیم به عبد صالح می‌گوید: ﴿قَالَ إِنْ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا﴾ (موسی) گفت: اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن [و] از جانب من قطعاً معذور خواهی بود). و می‌بینیم عذرخواهی کرده، می‌گوید: ﴿قَالَ لَا تَأْخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُزْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا﴾ (موسی) گفت: به سبب آنچه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر).

در نتیجه موسی علیه السلام نتوانست حکمت کارهای عبد صالح را بفهمد، و این یعنی او آماده نبود؛ و پس از آن عبد صالح علت آن کارهایی را که انجام داده بود برایش آشکار کرد.<sup>۱</sup> بنابراین می‌توانیم از این روایت بفهمیم امت برای استقبال از امام علیه السلام و همراهی با او در انجام وظیفه‌اش، آماده نیست؛ همان طور که موسی برای همراهی با عبد صالح آماده نبود.

روایت چهارم: از ابو عبد الله علیه السلام پرسیده شد، چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ابتدا با مخالفانش پیکار نکرد؟ فرمود: «به موجب آیه‌ای در کتاب حق تعالی که می‌فرماید: ﴿لَوْ تَرَىٰ أُولَٰئِكَ لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (اگر [کافر و مؤمن] از هم متمایز می‌شدند، قطعاً کافران را به عذابی دردناک عذاب می‌کردیم).» گفت: پرسیدم: متمایز شدن آن‌ها از یکدیگر یعنی چه؟ امام فرمود: «مؤمنان سپرده‌شده در پشت‌های قوم کافر. قائم علیه السلام نیز به همین ترتیب هرگز ظاهر نخواهد شد تا آنکه سپرده‌های خداوند عزوجل خارج شوند؛ پس وقتی آن‌ها خارج شدند [او] در برابر دشمنان آشکار خداوند عزوجل آشکار می‌شود، و آن‌ها

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر، به کتاب سفر موسی به مجمع البحرين، از سید احمد الحسن علیه السلام مراجعه کنید.

از جمله علت‌هایی که برای غیبت بیان شده - با استناد به روایت گفته‌شده - خروج مؤمن از صُلب کافر است.

«کامل سلیمان» برای این روایت توضیح نوشته، می‌گوید:

«و نخستین ودیعه‌ها، نطفه‌های مؤمن هستند که از پشت کافران بیرون می‌آیند؛ و آخرین ودیعه‌های خدا انصار قائم علیه السلام و دیگر مؤمنانی هستند که در صلب کافرانی که امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها پیکار نکرد جای دارند، تا آن فرزندان مؤمنشان که در پشت‌هایشان جای داشتند، یا پشت‌های اعقابشان آنها را حمل خواهد کرد از ایشان متولد شوند...» سپس [ایشان علیه السلام] درباره فتنه‌ها و ارتداد در زمان غیبت سخن گفت، در حالی که جماعتی از یارانش را که در حضور او درباره این حدیث به بحث پرداخته بودند مخاطب قرار داده بود.»<sup>۲</sup>

و این یعنی ظهور امر امام علیه السلام پس از خارج شدن این ودیعه‌ها از پشت مردان خواهد بود، و آنها انصار حقیقی او هستند و پیروزی با آنها خواهد بود؛ و در طول این مدت از غیبت امام علیه السلام امت همانند آن امانت‌ها را - که فقط با آنها زمینه ظهور حجت خدا و خلیفه غایب شده‌اش مهدی علیه السلام محقق می‌شود - نزیایده بود، و پیش از آمدن آنها به این جهان، یار و یاور حقیقی برای امام مهدی علیه السلام وجود نداشت. آیا به حسب ظاهر، این تقصیر و کوتاهی از سوی امت مؤمن به او نبوده است؟

پس ملاحظه کردیم همه روایات گفته‌شده در یک علت با یکدیگر اتفاق دارند و آن: کوتاهی و تقصیر امت و روی‌گردانی از امامش علیه السلام بوده، که منجر به ترس او از کشته شدن، و به غیبت‌واداشتن او - همانند غایب کردن یوسف علیه السلام - شده است، و نیز نبود پذیرنده او، همان

۱. صدوق، علل الشرائع، ۱/۶۶۹.

۲. کامل سلیمان، روز رهایی، ص ۱۹۶.

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۳۹

طور که در داستان موسی و عبد صالح این چنین بود؛ همچنین چشم انتظار بودن امام علیه السلام برای آمدن انصار حقیقی‌اش که آماده یاری و نصرت او و تحمل دعوت الهی بزرگش هستند.

سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است:

«این ظهور مبارک آن اصلاح‌کننده بزرگ هرگز محقق نمی‌شود مگر اینکه موانع غیبتش برطرف شود و نسلی در این امت پدید آید که از آمادگی لازم برای به‌دوش کشیدن رسالت الهی برای تمامی اهل زمین برخوردار باشد، تا وعده الهی با ظهور این دین در برابر تمام ادیان دیگر، جامه عمل بپوشد. پس اگر ما واقعاً و به‌طور عملی خواستار گسترش عدالت بر زمین باشیم و بخواهیم از این صحرا و از این سرگردانی خارج شویم و خواستار ظهور امام مهدی علیه السلام باشیم، بر ماست که به همان اسلامی بازگردیم که رضایت خداوند در آن است، نه اسلامی که خواست طاغوت‌هاست.»<sup>۱</sup>

از مسعدة بن صدقه روایت شده است، گفت: از اباعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه برای مردم خطبه می‌خواند. پس خدا را حمد و ستایش کرد و ثنا گفت و سپس فرمود: «من سید سپیدموی و بر سنتی از ایوب هستم، و خداوند اهل مرا برای من جمع خواهد کرد، همان طور که خدا خاندان یعقوب را برایش جمع کرد؛ و این زمانی است که فلک بگردد و به شما گفته شود گمراه شده یا هلاک شده‌اید. آگاه باشید و بدانید که قبل از آن، صبوری پیشه کنید و از گناهان به‌سوی خدا بازگردید. به‌راستی شما قدسیت و پاکی خود را به‌دور انداخته‌اید و چراغ‌های خود را خاموش کرده‌اید و هدایت خودتان را بر گردن کسی انداخته‌اید که نه برای خودش و نه برای شما هیچ گوش و چشمی ندارد. به خدا سوگند، طالب و مطلوب ضعیف شدند. این گونه است، و [لی] اگر بر

۱. سید احمد الحسن، سرگردانی، ص ۲۱.

امر خودتان استوار می‌ماندید و از یاری حق در میان خودتان شانه خالی نمی‌کردید، و در سبک‌شمردن باطل سستی نمی‌کردید، آن کس که همانند شما نیست علیه شما دلیر نمی‌شد و هیچ قدرتمندی علیه شما و برای از میان بردن اطاعت و دور کردن آن از اهلش در میان شما، سرکشی نمی‌کرد؛ [پس] شما سرگردان شدید همان طور که بنی‌اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند؛ و به حق می‌گوییم با جفایی که به فرزندانم روا می‌دارید، به راستی که پس از من سرگردانی شما دو برابر سرگردانی بنی‌اسرائیل خواهد شد...»<sup>۱</sup>

علت این سرگردانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آن سخن به میان می‌آورد، ستم و جفایی است که امت در حق فرزندان معصوم ایشان (علیهم السلام) روا می‌دارند. در طول حیات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) امت در کنار ایشان نماندند، و به همراه علی (علیه السلام) جز به تعداد انگشتان دست باقی نماندند. هیچ‌کس فاطمه (علیها السلام) را یاری نکرد، در حالی که او کسی است که خدا با خشم او خشمگین می‌شود؛ و وضعیت فرزندان علی (علیه السلام) نیز به همین صورت بود تا این امر به امام محمد بن حسن عسکری (علیه السلام) منتهی شد. پس روی گردانی امت زیاد شد و غیبت کبری رخ داد.

## 6-5- به غیبت و داشتن امام دوازدهم (علیه السلام)

از آنچه تقدیم شد روشن می‌شود امام دوازدهم (علیه السلام) را امت به دلیل روی گردانی از او - غایب کرده‌اند، و قطعاً و یقیناً وقتی اسباب این غیبت برطرف شود امام (علیه السلام) در میان مردم ظاهر خواهد شد. او به غیبت وا داشته شده، نه اینکه خودش غایب باشد؛ و در حال انتظار است، نه مورد انتظار. او چشم‌انتظار بازگشت امت به راه حق است؛ از این رو می‌بینیم روایات، ظهور ایشان (علیهم السلام) را منوط به عده و نفرات می‌کنند، و این‌ها همان «سبصد و اندی» نفر هستند.

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۴۱

از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است، یکی از یارانش به محضر ایشان آمد و به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، به خدا سوگند تو را دوست دارم، و هرکسی را که تو را دوست داشته باشد دوست دارم. ای آقای من، شیعیان شما چه بسیار شده‌اند. فرمود: «آن‌ها را نام ببر.» گفت: بسیارند. فرمود: «آیا آن‌ها را شمرده‌ای؟» گفت: بیش از آن هستند که به شماره آیند. اباعبدالله علیه السلام فرمود: «اگر آن تعداد توصیف‌شده سیصد و چند ده، تکمیل شود، خواسته شما انجام خواهد گرفت؛ ولی شیعه ما کسی است که صدایش از بناگوشش تجاوز نکند و عقده‌های درونی‌اش از پیکرش بیرون نیفتد و آشکارا مدح ما را نکند و با دشمنان ما آشکارا ستیزه‌جویی نکند و با کسی که از ما عیب‌جویی می‌کند هم‌نشین نگردد و با کسی که از ما بدگویی می‌کند هم‌صحبت نشود و دشمن ما را دوست ندارد و دوست ما را دشمن ندارد.» گفتیم: پس با این شیعیان پراکنده که می‌گویند شیعه هستند چه کنم؟ فرمود: «در میان آن‌ها غربال‌گری، جداسازی و تبدیل خواهد بود. سال‌هایی هلاک‌کننده و شمشیرهایی کُشنده و اختلافاتی نابودکننده در انتظار آنان خواهد بود. شیعه ما کسی است که همچون سگان فریاد برنمی‌آورد و همچون کلاغ طمع نمی‌ورزد و دست نیاز به‌سوی کسی دراز نمی‌کند حتی اگر از گرسنگی بمیرد.» گفتیم: فدایت شوم، این کسانی را که با چنین توصیفی وصف می‌شوند کجا پیدا کنم؟ فرمود: «آن‌ها را در گوشه و کنار زمین جست‌وجو کن؛ آن‌ها ساده‌زیست و خانه‌به‌دوش هستند. آن‌ها کسانی هستند که اگر حاضر باشند شناخته نمی‌شوند، اگر غایب شوند کسی سراغشان را نمی‌گیرد، اگر بیمار شوند به عیادتشان نمی‌روند، اگر خواستگاری کنند به آن‌ها همسر نمی‌دهند، و اگر بمیرند تشییع نمی‌شوند. آن‌ها کسانی هستند که در اموالشان مساوات می‌کنند، و در قبرها با یکدیگر دیدار می‌کنند، و خواست‌هایشان عوض و پراکنده نمی‌شود، هرچند شهرهایشان متفاوت باشد.»<sup>۱</sup>

به‌طور کلی آنچه از امت خواسته شده است، آماده‌سازی نیرو و نفرت برای ظهور

۱۴۲ ..... دانشکده عالی پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی - ولایت فقیه در زمان غیبت

امام علیه السلام و آمادگی کامل برای یاری اوست؛ از این رو در دعای امام صادق علیه السلام مطالبی هست که به مواظبت بر تجدید بیعت دلالت می‌کند: «خدایا در صبح امروز و هر روز زندگی خود، عهد و پیمان و بیعت را برای او بر عهده‌ام تجدید می‌کنم، و هرگز از آن روی نمی‌گردانم، و از آن جدا نمی‌شوم. خدایا مرا از یاران و انصار او قرار بده؛ همان‌ها که از او دفاع می‌کنند و در [برآوردن] خواسته‌هایش شتاب می‌ورزند و به دستوراتش گردن می‌نهند و از او حمایت می‌کنند و در پیشگاه او شهید می‌شوند.»<sup>۱</sup>

و شایسته است این کار، با گفتار و کردار و نه فقط با گفتار تنها انجام شود. کسی که صلاحیت فتوا و ولایت فقیه در غیبت امام علیه السلام را مطرح می‌کند، و مدعی است فقیه طبق وظایف امام معصوم علیه السلام عمل می‌کند، هرگز این سخن، سودش نخواهد رساند؛ زیرا عملکرد او و واقعیت حالش به نادرستی سخنش گواهی می‌دهد.

پس هرکس شخصی را برای بیان شریعت و اجرای احکام در جایگاه امام علیه السلام منصوب کند، زمینه‌ساز واقعی امام علیه السلام شمرده نمی‌شود؛ بلکه او کسی است که از امام بی‌نیازی می‌جوید و چشم‌انتظار ظهور مبارکش نیست.

## ۷-۵- غیبت، زمان فترت است

«فترت» - از نظر لغوی - به معنای ضعف چیزی است بعد از آنکه شدید و قوی بوده است؛ مثل پایین آمدن درجه حرارت بعد از آنکه گرم بوده، و پایین آمدن آن یعنی شکستن شدت گرما بعد از آنکه شدید بوده است؛ به همین ترتیب هر مرحله‌ای که پس از شدت، آرامشی داشته باشد «فترت» نامیده می‌شود.

ابن فارس گفته است:

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۴۳

«فَتْرَ: ... دلالت بر ضعف در چیزی دارد.»<sup>۱</sup>

فیومی گفته است:

«فَتْرَ: از عمل، سست شد... شدت آن شکست و بعد از قدرت و شدت، نرم شد. از جمله: حرارت وقتی فروکش کند، «فتر» برایش به کار می‌رود... و سخن حق تعالی: ﴿عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (در دوران فترت رسولان) یعنی هنگام متوقف شدن بعثت آن‌ها و کهنه‌شدن آموزه‌های دینشان.»<sup>۲</sup>

در قرآن واژه «فترت» بر دوره زمانی میان بعثت عیسی (علیه السلام) و بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) اطلاق شده است: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۳</sup> (ای اهل کتاب، بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت به سوی شما آمد. برای شما بیان می‌کند که نگویید برای ما بشارتگر و هشداردهنده‌ای نیامد؛ پس قطعاً برای شما بشارتگر و هشداردهنده‌ای آمده است و خدا بر هر کاری تواناست).

و از آنجا که این آیه بر مدت زمان میان عیسی و محمد (علیه السلام) واژه «فترت» را اطلاق کرده است برخی مفسران -از جمله صاحب تفسیر نمونه- تصور کرده‌اند «فترت» فقط به همین دوره اختصاص دارد و دوره زمانی دیگری را که میان موسی و عیسی (علیه السلام) بوده است شامل نمی‌شود.

و دلیل آن -طبق نظر او- این بوده که خداوند متعال، انبیای زیادی را در دوره میان موسی و عیسی (علیه السلام) برانگیخته، در حالی که بعثت انبیا در دوره زمانی میان عیسی (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) قطع شده است؛ به همین دلیل بازه زمانی میان عیسی و محمد، فترت نامیده

۱. ابن فارس، دایرة المعارف مقیاس‌های زبان، ۴/ ۴۷۰.

۲. فیومی، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ۱/ ۶۱۱.

۳. مائده، ۱۹.

شده است، ولی مدت‌زمان میان موسی و عیسی، فترت نامیده نمی‌شود.

وی گفته است:

«و فاصله زمانی میان موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام شاهد تعدادی از انبیا و رسولان بوده؛ در حالی که در فاصله زمانی میان عیسی علیه السلام و پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم وضعیت به این صورت نبوده است. به همین دلیل قرآن کریم بر این دوره اخیر، اصطلاح "فترت رسولان" را اطلاق کرده، و می‌دانیم این دوره، تقریباً ششصد سال به طول انجامیده است.»<sup>۱</sup>

طبق نظر مکارم شیرازی، خداوند متعال نزدیک به ششصد سال مردم را رها کرده و برای آن‌ها فرستاده‌ای نفرستاده است!

و این یعنی قطع شدن ارسال، و خالی شدن زمین از حجت؛ با اینکه زمین، هرگز از حجت خالی نیست؛ به همین دلیل نگارنده تفسیر نمونه به رفع این اشکال پرداخته و گفته است:

«چه بسا عده‌ای اعتراض کرده، بگویند چگونه می‌توان به وجود چنین دوران فترتی اعتقاد داشت، با توجه به اینکه اعتقاد شایع از نظر ما اقتضا می‌کند جامعه بشری امکان ندارد حتی برای یک لحظه از رسول یا امامی تعیین شده از طرف خدوند سبحان و متعال خالی باشد؟»

پاسخ: قرآن کریم در حالی که می‌فرماید: "در دوره فترت رسولان" فقط وجود آن‌ها را نفی می‌کند، و این با اعتقاد به وجود اوصیای آن رسولان در آن دوره زمانی، منافاتی ندارد.»<sup>۲</sup>

ولی این پاسخ، صرفاً یک حدس و گمان بی‌مایه است، به دلایلی، از جمله:

۱- در این آیه یعنی ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فِتْرَةٍ مِنَ الرَّسُولِ

۱. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ۳/۶۶۴.

۲. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ۳/۶۶۴.



۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۴۵

أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱﴾ (ای اهل کتاب، بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت به‌سوی شما آمد. برای شما بیان می‌کند که نگویید برای ما بشارتگر و هشداردهنده‌ای نیامد؛ پس قطعاً برای شما بشارتگر و هشداردهنده‌ای آمده است و خدا بر هر کاری تواناست). -واژه فترت آمده، و با توجه به زبان عرب، فترت یعنی سستی و ضعف، و به‌معنای قطع‌شدن کامل نیست، و هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند قرآن، این واژه را به‌معنای دیگری غیر از همان معنای لغوی‌اش که مخاطبان آن زمان درک می‌کرده‌اند به کار برده باشد! چگونه چنین باشد در حالی که قرآن، خطاب خود را متوجه آن‌ها کرده است؟!

این با وجود آن است که او فترت را به «آرامش و وقار» تفسیر کرده و گفته است: «اما کلمه "فترت" که در این آیه وارد شده، در اصل به‌معنای آرامش و وقار است؛ همان طور که به فاصله زمانی میان دو حرکت یا دو تلاش یا دو نهضت یا دو انقلاب نیز اطلاق می‌شود.»<sup>۲</sup>

و روشن و بدیهی است که آرامش و وقار به‌معنای قطع‌شدن کامل نیست.

۲- اگرچه در این آیه لفظ «رسول» آمده -﴿فَتْرَةٌ مِنَ الرَّسُلِ﴾ (فترت رسولان)- ظاهر نشان می‌دهد این واژه به‌عنوان عبارتی برای «حجت» آمده است؛ به قرینه این سخن حق تعالی: ﴿مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ﴾ (بشارتگر و هشداردهنده‌ای برای ما نیامد)؛ و «بشارت‌دادن و انداز کردن» فقط به رسولان اختصاص ندارد؛ بلکه با هر حجت الهی، محقق می‌شود، چه رسول بوده باشد، چه پیامبر، و چه امام یا وصی. همگی رسولان و فرستادگانی از طرف خداوند سبحان هستند، و قرآن بر

۱. مائده، ۱۹.

۲. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ۳/۶۶۰.

هرکسی که بشارت و انذار به وسیله او محقق می شود «رسول» را اطلاق کرده است: ﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ \* إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مَّرْسَلُونَ \* قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ \* قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ﴾<sup>۱</sup> (و [داستان] مردم آن شهری را که رسولان به آنجا آمدند برایشان مثل بزن؛ \* آنگاه که دو تن به سوی آنان فرستادیم، و [لی] آن دو را دروغ گو پنداشتند، تا با سومین [آنان را] تأیید کردیم، پس [رسولان] گفتند: ما به سوی شما فرستاده شده ایم \* گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و رحمان چیزی نفرستاده، و شما جز دروغ نمی گوید. \* گفتند: پروردگار ما می داند ما یقیناً به سوی شما فرستاده شده ایم).

«متون» دو نوع ارسال را اثبات می کنند:

یکی ارسال از طرف خداوند متعال، و دیگری ارسال از طرف رسولان (علیهم السلام)؛ و این آیه درباره رسولانی سخن می گوید که عیسی (علیه السلام) فرستاده است، ولی خداوند متعال این ارسال را به خودش نسبت داده؛ زیرا ارسال از طرف خلیفه و جانشین او یعنی عیسی (علیه السلام) صورت پذیرفته است.

نخستین نوع ارسال با محمد (صلی الله علیه و آله) به پایان رسید؛ ولی نوع دوم از طرف او (صلی الله علیه و آله) آغاز شده است. به همین دلیل درباره آن ها (علیهم السلام) آمده است: «سلام بر رسول خدا، امین خدا بر وحی و امور مهمش. ختم کننده آنچه قبلاً بود و گشاینده آنچه بعداً می آید، و مسلط بر تمامی آن»<sup>۲</sup>.

۱. یس، ۱۳ تا ۱۶.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ۲۸۴/۹۷.

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۴۷

پس اوصیای محمد ﷺ رسولانی از طرف خدا هم هستند و به همین دلیل است که امام صادق ﷺ جد خود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با عنوان «رسول رسول خدا» نامیده است.

از ذریح روایت شده است، گفت: از اباعبدالله (علیه السلام) شنیدم در حالی که یکی از فرزندانش را تعویذ می‌داد، می‌فرمود: «تو را قسم می‌دهم ای باد و ای درد، هرچه باشی، با آن عزم و اراده‌ای که علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) رسول فرستاده خدا ﷺ بر جنّ وادی صبره عزیمت کرد و آنان هم اجابت کردند و فرمان بردند، تو هم اجابت کنی و فرمان بری و از تن پسرمان فلانی که دخترزاده من است بیرون روی؛ هم‌اینک! هم‌اینک!»<sup>۱</sup>

به‌طور کلی رسول، نبی، حجت، وصی و امام، همگی عناوینی برای «حجت الهی» هستند و زمین هرگز از یکی از آنها خالی نمی‌شود.

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود: «به‌طور قطع، زمین از قائم خدا با حجتی، که یا ظاهر و مشهور است، یا ترسان و پوشیده، خالی نمی‌شود، تا حجت‌های خدا و بیناتش باطل نشود؛ و خداوند با آنها حجت‌ها و بیناتش را حفظ می‌کند تا آنکه آن را به شبیهان خود بسپارند و در قلب‌های شبیهان خود بکارند.»<sup>۲</sup>

پس این دسته‌بندی و جدایی که مکارم شیرازی میان رسول و وصی توضیح داده، هیچ فایده‌ای ندارد؛ زیرا او لازم است یا قائل به استمرار رسولان در زمان فترت باشد، یا قائل به خالی‌بودن زمین از حجت؛ در حالی که دومی، مخالف چیزی است که با قطع‌ویقین ثابت شده، و جزو الفبا و مقدمات اولیه دین شمرده شده است.

به‌علاوه ما ملاحظه می‌کنیم امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «میان عیسی و محمد (علیه السلام) ۵۰۰ سال فاصله است، که در ۱۵۰ سال از آن، نه پیامبر و نه عالم ظاهری وجود نداشته

۱. شیخ کلینی، کافی، ۸/۸۵.

۲. شیخ محمد عبده، نهج البلاغه، ۳/۳۷.

است... و آن‌ها به دین عیسی (علیه السلام) تمسک می‌جسته‌اند.»<sup>۱</sup>

یعنی: عالم هست ولی ظاهر نیست؛ و این نکته‌ای است که سخن ایشان (علیه السلام) را موافق با کلام جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گرداند. معنای پیش‌گفته برای فترت - که به معنای انقطاع کامل نیست- همان برداشتی است که شیخ صدوق فهمیده، و توضیح دیگر معنای فترت را - که به معنای انقطاع کامل است- به مخالفان نسبت داده است.

شیخ صدوق گفته است:

«رسالت و نبوت، سنت است، و امامت، فریضه و واجب؛ و فریضه‌های خداوند عزوجل که با محمد جاری است برای ما لازم هستند. فرایض، ثابت هستند و بریده نمی‌شوند و تا روز قیامت تغییر نمی‌کنند؛ با در نظر داشتن اینکه ما از اخباری که روایت کرده‌اند میان عیسی (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) دوره فترتی بوده که در آن دوره، هیچ وصی و هیچ پیامبری نبوده است، نه دفاع می‌کنیم و نه آن‌ها را انکار می‌کنیم؛ و می‌گوییم این‌ها اخبار درستی هستند ولی تفسیرشان غیر از چیزی است که مخالفان ما به آن معتقد، و قائل به انقطاع انبیا و امامان و رسولان (علیهم السلام) شده‌اند. [از نظر ما] معنای فترت آن است که میان این دو زمان، رسول یا نبی یا وصی ظاهر مشهور همانند کسانی که قبل از او بوده‌اند موجود نبوده است، و بر این اساس، کتاب نازل شده، اشاره فرموده است که خداوند عزوجل محمد (صلی الله علیه و آله) را در دوره فترت رسولان برانگیخته، نه اینکه به هیچ وجه انبیا و اوصیایی نبوده باشند؛ بلکه میان محمد و عیسی (علیه السلام) انبیا و امامانی نهان و ترسان بوده‌اند؛ از جمله "خالد بن سنان عیسی" که پیامبری بوده که به دلیل توافق اخبار در این باره از خاص و عام، و به سبب شهرت او نزد آن‌ها هیچ کس نه از او دفاع می‌کند و نه او را انکار می‌کند، و میان بعثت او و بعثت پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) پنجاه سال فاصله است.»<sup>۲</sup>

۱. صدوق، کمال الدین، ص ۱۶۱.

۲. صدوق، کمال الدین، ص ۶۵۹.

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۴۹

از آنچه تقدیم شد روشن می‌شود زمان فترت -از نظر آن‌ها به مدت زمان میان دو رسول اختصاص دارد، و به دنبال این برداشت، غیبت امام مهدی یعنی دوازدهمین امام از اهل بیت (علیهم‌السلام) دوره فترت نامیده نمی‌شود؛ ولی متوجه شدیم فترت، منافی وجود حجت نیست و به همین دلیل غیبت امام مهدی محمد بن الحسن (علیهم‌السلام) زمان فترت است، و در آن احکام دوره‌های فترت بر مردم جاری می‌شود و مردم در این دوران موقوف به فرمان خداوند سبحان هستند: ﴿وَأَخْرَجْنَا مَوْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (و عده‌ای دیگر موقوف به فرمان خدا هستند؛ یا آنان را عذاب می‌کند، یا توبه آن‌ها را می‌پذیرد؛ و خدا دانای سنجیده‌کار است).

پس در زمان غیبت، حجت موجود است، ولی این حجت، پذیرنده‌ای برای رسالت و دعوت الهی خود پیدا نکرده؛ پس ناچار به سکوت یا ناگزیر به غیبت از برابر دیدگان مردم شده است تا رسالت خداوند -که در او جلوه‌گر است- حفظ شود.

سید احمد الحسن (علیهم‌السلام) فرموده است:

«فترت: زمانی است که در آن رسول مرسِل (فرستاده‌شده) مأمور شده به تبلیغ رسالتش به مردم، وجود نداشته است؛ پس در زمان فترت، می‌تواند فرستاده منصوب از سوی خدا وجود داشته باشد که خداوند او را به علم مجهز کرده است، اما به سبب عدم وجود «قابل: پذیرنده دعوت» خداوند او را به تبلیغ دعوت فرمان نمی‌دهد: ﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ... وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۲</sup> (تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان بیم داده نشدند و در بی‌خبری بودند.... تفاوتشان نکند، چه آن‌ها را ترسانی و چه نترسانی، ایمان نمی‌آورند). در حالی که هیچ پذیرنده‌ای وجود نداشته باشد تبلیغ حکیمانه نیست و

۱. توبه، ۱۰۶.

۲. یس، ۶ تا ۱۰.

نتیجه امیدبخشی از این تبلیغ انتظار نمی‌رود. [ولی] وجود فرستاده در چنین وضعیتی موافق حکمت است؛ زیرا با وجود رسول، حجت بر مردم اقامه می‌شود و مردم با وجود فرستاده، حجتی ندارند. به این دوران، دوران فترت می‌گویند؛ دورانی که فرستاده وجود دارد و او همان خلیفه خدا در زمینش و حجت او بر مردم، یا از سوی کسی است که در زمان غیبت یا رفعش او را منصوب کرده، اما مأمور به تبلیغ نبوده است؛ و اگر این "فترت" طولانی باشد در آن بیش از یک فرستاده وجود خواهد داشت.»<sup>۱</sup>

پس فترت با دو نکته خلاصه می‌شود:

۱- وجود حجتِ منصوب از طرف خداوند سبحان؛ زیرا زمین از حجت خدای تعالی خالی نیست.

۲- نبود پذیرنده برای این حجت الهی منصوب، که در این صورت خداوند به او فرمان تبلیغ نمی‌دهد؛ زیرا فرمان دادن به او برای تبلیغ با نبود پذیرنده، مخالف حکمت است؛ علاوه بر اینکه فرمان ندادن تبلیغ به او، رحمت بر مردم است.

«سبب و علت عدم تکلیف آن‌ها به تبلیغ -علاوه بر نبود پذیرنده- رحمت و ترحم بر مردم نیز بوده است. مؤمنان به حق، حامل بخش زیادی از باطل هستند و به برخی از امور باطل نیز اعتقاد دارند و در نتیجه با کمال تأسف در استقبال از شخص فرستاده شده از غیب کوتاهی می‌کنند؛ اما این به آن معنا نیست که آن‌ها قطعاً در آتش جهنم جاودان شوند. برای همین مقتضای رحمت الهی در گذشته چنین بوده که چون قابل و پذیرنده‌ای برای رسالت و دعوت فرستاده وجود نداشته، خداوند به آن‌ها رحم کرده و اجازه نداده است شخص فرستاده مجهز [به علم] آن‌ها را تبلیغ

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۵۱

و دعوت خود را برای عموم مردم علنی کند؛ زیرا اگر او آن‌ها را تبلیغ کرده بود و آنان نمی‌پذیرفتند، نتیجه این می‌شد که آن‌ها مستحق جهنم می‌شدند و به همین دلیل، خداوند از سر لطف و رحمتش آن‌ها را رها کرده و رسول خود را به تبلیغ آن‌ها فرمان نداده است. به این ترتیب مردم دوران فترت به امر خدا واگذار شده‌اند: ﴿وَأَخْرَجْنَا مَرْجُونَ لِمَرِّ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (و عده‌ای دیگر موقوف به فرمان خدا هستند؛ یا آنان را عذاب می‌کند، یا توبه آن‌ها را می‌پذیرد؛ و خدا دانای سنجیده‌کار است)؛ یعنی سبب و علت فترت، عدم وجود قابل و پذیرنده است. ضمن اینکه این فترت تمثیل رحمتی بر مردم نیز هست.<sup>۲</sup>

پس علت فرمان ندادن خداوند به خلیفه‌اش برای تبلیغ، چنین خلاصه می‌شود:

۱- نبود پذیرنده؛ زیرا مؤمنان به حق، در استقبال از خلیفه خدا در زمان خود کوتاهی می‌کنند؛ پس امر به خلیفه خدا برای تبلیغ با وجود چنین وضعیتی، مخالف حکمت است.

۲- رحمت به مردم؛ زیرا اگر حجت تبلیغ می‌کرد و امت از او روی گردان می‌شدند و رسالت و دعوت او را رد می‌کردند از اهل آتش می‌شدند.

سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است:

«می‌بینیم خداوند سبحان و متعال به روشنی تمام مسئله فترت و وضعیت مردم در این دوران را بیان فرموده است و اینکه چرا رسولانی به سوی آن‌ها گسیل نداشته است و اگر خداوند سبحان فرستاده‌ای به سویشان می‌فرستاد وضعیتشان چه می‌شد: ﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ \* لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ

۱. توبه، ۱۰۶.

۲. سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۵۵.

لَا يُؤْمِنُونَ \* إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ \* وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ \* وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ \* إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ \* إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴿١﴾ (تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان بیم داده نشدند و در بی‌خبری بودند \* به‌راستی که این سخن درباره‌ی بیشترشان محقق شد و آن‌ها ایمان نمی‌آورند \* ما بر گردن‌هایشان تا زیر چانه غل‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند \* و از پیش رویشان سدی و از پشت سرشان سدی نهادیم و دیدگان‌شان را پوشاندیم، پس آن‌ها نتوانند دید \* تفاوتشان نکند، چه آن‌ها را بترسانی و چه نترسانی، ایمان نمی‌آورند \* تو تنها کسی را بیم می‌دهی که از ذکر [قرآن] پیروی می‌کند و از خدای رحمان در نهان بترسد. چنین کس را به آموزش و پاداشی کریمانه مژده بده \* به‌یقین ما مردگان را زنده می‌کنیم و هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هر اثری را که پدید آورده‌اند می‌نویسیم و هر چیزی را در امام [کتاب] مبین شماره کرده‌ایم).

این آیات همچنان که فترت و علت آن را - که نبود پذیرنده است - بیان می‌کنند ﴿وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (تفاوتشان نکند، چه آن‌ها را بترسانی و چه نترسانی، ایمان نمی‌آورند)، همچنین به‌روشنی بیان می‌کنند علت ارسال فرستاده برای تبلیغ مردم و انذار آن‌ها پس از دوران فترت گذشته، موجودبودن «پذیرنده» در حال حاضر بوده است: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾ (تو تنها کسی را بیم می‌دهی که از ذکر [قرآن] پیروی می‌کند و از خدای رحمان در نهان بترسد. چنین کس را به آموزشی



و پاداشی کریمانه مژده بده) و در هر دو حالت، حکم‌کننده اصلی در ارسال و تبلیغ یا ارسال و تبلیغ نکردن، رحمت مطلق الهی و علم او سبحان- به وضعیت بندگانش است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (به یقین ما مردگان را زنده می‌کنیم و هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هر اثری را که پدید آورده‌اند می‌نویسیم و هر چیزی را در امام [کتاب] مبین شماره کرده‌ایم). از همین رو مقتضای رحمت الهی چنین است که هنگامی که پذیرنده‌ای وجود ندارد فرستاده را به بیم‌دادن و تبلیغ امر نمی‌فرماید؛ بلکه بندگانش را از سر لطف و رحمتش رها می‌کند تا امیدوار به امر او باشند؛ ولی هنگامی که فرد قابل و پذیرنده‌ای پیدا شود کسی را برای انذار و تبلیغ می‌فرستد تا اولیایش بالاترین درجات را کسب کنند؛ در حالی که آن‌ها فرستادگان خدا و امر او سبحان و متعال را یاری می‌کنند. از سویی قرآن کریم بیان کرده است فرستادگانی که دعوت‌هایشان را تبلیغ و اعلان می‌کنند برگزیدگان از میان همه رسولان هستند: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (و خدا بر آن نیست شما مؤمنان را به این حال که اکنون هستید رها کند، تا آنکه ناپاک را از پاک جدا سازد؛ و خدا بر آن نیست شما را بر غیب آگاه سازد، ولی خداوند از میان فرستادگانش هرکه را بخواهد برمی‌گزیند. پس به خدا و فرستادگانش ایمان بیاورید؛ و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید، اجر عظیم یابید.)<sup>۲</sup>

و در زمان فترت، مردم امیدوار به رحمت خداوند متعال هستند: ﴿وَأَخْرَجُوا مُرَجُومَ الْآمْرِ

۱. آل عمران، ۱۷۹.

۲. سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۵۴.

۱۵۴ ..... دانشکده عالی پژوهش‌های دینی و زبان‌شناسی - ولایت فقیه در زمان غیبت

اللَّهُ إِمَّا يَعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ<sup>۱</sup> (و عده‌ای دیگر موقوف به فرمان خدا هستند؛ یا آنان را عذاب می‌کند، یا توبه آن‌ها را می‌پذیرد؛ و خدا دانای سنجیده‌کار است).

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم: مردم در زمان غیبت امام مهدی علیه السلام در زمان فترت زندگی می‌کنند، و امام مهدی علیه السلام موجود است، ولی به دلیل نبود پذیرنده‌ای برای امام علیه السلام، به ظهور و اعلام و تبلیغ فرمان داده نمی‌شود؛ زیرا مؤمنان در حق او کوتاهی کرده‌اند و اگر ایشان علیه السلام دعوت خود را علنی کند آن‌ها آماده و شایسته یاری‌دادنش نیستند؛ پس غایب شده است؛ زیرا خداوند متعال مجاورت و همسایگی با مردمی را که پیمان‌های خود را نقض کرده‌اند برای آن حضرت علیه السلام ناپسند می‌دارد.

از اباجعفر علیه السلام روایت شده است: «خداوند وقتی مجاورت با قومی را برای ما ناپسند بدارد ما را از میان آن‌ها برمی‌دارد.»<sup>۲</sup>

و در غیبت و سکوت ایشان علیه السلام حجت تمام می‌شود، و عذر و بهانه بهانه‌جویان رفع می‌گردد؛ علاوه بر اینکه این غیبت، لطف و رحمتی بر مردم است، و اهل بیت علیهم السلام در روایات خود از غیبت با واژه «فترت» تعبیر کرده‌اند.

نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده است: «... از شعیب بن ابی‌حمزه، گفت: به محضر ابو‌عبدالله علیه السلام وارد شدم و به ایشان گفتم: شما صاحب این امر هستی؟ فرمود: «نه.» گفتم: آیا فرزند شماست؟ فرمود: «نه.» پرسیدم: آیا فرزند فرزند شماست؟ فرمود: «نه.» گفتم: پس فرزند فرزند فرزند شماست؟ فرمود: «نه.» پرسیدم: پس او چه کسی است؟ فرمود: همان کسی است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند پس از آنکه از ظلم و جور پر شده است.

۱. توبه، ۱۰۶.

۲. صدوق، علل الشرائع، ۲۴۴/۱.

او در دوره فترت امامان می‌آید، همان گونه که پیامبر ﷺ در دوره فترت رسولان آمد.»<sup>۱</sup>  
مازندرانی در شرح اصول کافی گفته است:

«در این گفته حضرت "همان کسی است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند" دو نشانه از نشانه‌های صاحب‌الامر وجود دارد و هیچ‌کس جز ایشان نیست که یکی از این دو برایش بیان شده باشد: یکی از آن‌ها استیلا یا او بر اهل زمین، و اظهار عدالت در شرق و غرب زمین، و برکندن اصل و فرع ظلم و ستم است؛ و دیگری ظهورش پس از دوره فترت ائمه است؛ یعنی میان او و وصی قبلی، امام ظاهری وجود ندارد؛ و فترت بین دو رسول دوره‌ای است که در آن ارسال‌ها قطع شده، و اصل این واژه [به‌معنی] ضعف و شکست است.»<sup>۲</sup>

حال که غیبت، دوره فترت است و مردم در آن به امر خداوند متعال واگذار شده‌اند و فترت فقط به دلیل تقصیر و کوتاهی امت و غایب کردن امامشان توسط آن‌ها بوده است، با این وجود آیا جایز است در زمان فترت، فقیه بر جایگاه امام ﷺ در وظایف دینی و رهبری مثل فتوا، قضاوت و اجرای احکام تکیه بزنند، آن هم با این استدلال که پیاده‌سازی احکام، ضروری است تا به تعطیلی شریعت منجر نشود؟!

کسی که خواستار اجرای احکام و تعطیل نشدن آن باشد بر او لازم است در جهت رفع دلایل غیبت امام مهدی ﷺ سعی و تلاش کند، نه اینکه ادعای نیابت و استیلا بر وظایف الهی ایشان ﷺ را داشته باشد.

خلاصه: تکلیف مردم در زمان غیبت (فترت) برطرف کردن کوتاهی و تقصیری است که مسبب غیبت امام ﷺ شده است، نه اینکه نایب امام شوند و با توسل به بسیاری از دلایل

۱. نعمانی، غیبت، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. مازندرانی، شرح اصول کافی، ۶/۲۶۷.

اهل سنت، ولایت آن حضرت علیه السلام را ادعا کنند.

این همان روش و رویکردی است که اهل سنت به دنبالش رهسپار شده‌اند؛ آن هم پس از آنکه بی‌نیازی خود از آل محمد علیهم السلام را بیان کردند و از پیش خود، خود را منصوب کردند و دروازهٔ بیهوده‌گویی در دین را بر پاشنهٔ خود چرخاندند؛ به طوری که هر قدر هم در جهت آوردن توجیهاات جدید تلاش کنند در خطاب‌بودن آن هیچ شک‌وت‌تردیدی وجود ندارد.

واقعاً جای بسی تأسف است از اینکه شیعیان را می‌بینیم که همان راه و روش را در پیش گرفته‌اند و از همان چهارچوب پیروی نموده و تلاش کرده‌اند توجیهاات بسیاری را برای اتخاذ این رویکرد بدعت‌آمیز به تصویر بکشند. بسیاری از توجیهااتی که امروز شاهدشان هستیم همان توجیهاات اقوام گذشته‌ای است که اجسادشان پوسیده است، در حالی که توجیهااتشان باقی مانده‌اند و نظایرشان آن‌ها را به ارث برده‌اند.

- وضعیت کسانی که قبل از ما بودند و ایمان نیاوردند چگونه بود؟
- اگر قائل به اجتهاد نباشیم چگونه احکام شرعی را بشناسیم؟
- اگر از فقها تقلید نکنیم چگونه باید عمل کنیم؟
- آیا احکام را تعطیل شده، رها کنیم؟
- آیا اسلام و مسلمانان را بدون رهبر رها کنیم؟

امت به چنین توجیهااتی دل مشغول شدند؛ در حالی که واجب بر خود یعنی زمینه‌سازی زمینی شایسته برای ظهور امام علیه السلام را رها کردند، و قوانینی را ابداع کردند، با این تصور که این قوانین امت را به عقیده و شریعت می‌رساند و شریعت را به آن‌ها می‌شناساند و آن‌ها را از ظهور امام بی‌نیاز می‌سازد، و حتی اگر هزاران سال دیگر نیز امام، غایب باقی بماند امت از غیبتش هرگز زبانی نمی‌بیند! در حالی که تمامی این‌ها توجیهاات و مغالطه‌هایی بوده که از آن‌ها استمرار منهج منحرف اراده شده است؛ این واقعیت حال است حتی اگر انسان آن

۵- بررسی‌هایی که ثبوت اصل ولایت را نفی می‌کنند ..... ۱۵۷

را بر زبان نیاورد.

سید احمدالحسن رحمته الله علیه می‌فرماید:

«پس پرسش تکراری گذشته و اکنون، و تلاش برای توجیه ادامه حرکت بر مسیر منحرف با این گفته که "پس تکلیف اقوام پیشین چه می‌شود" یا "وضعیت کسانی که پیش از ما بوده‌اند چگونه بود، و چگونه باید به دین عمل می‌کرده‌اند؟" مبتنی بر یک مغالطه است؛ به این ترتیب که اینان فرض می‌گیرند مردمان پیشین هیچ کوتاهی و تقصیری نداشته و در نتیجه مسیری که بر آن بوده‌اند، حق کامل و حقیقت مطلق بوده است؛ اما -چنان که بیان شد- این سخن درست نیست، و بنده این مسئله را که در روایات ذکر شده‌اند نیز بیان کردم؛ اینکه فرج در گرو آماده شدن ۳۱۳ نفر است؛ یعنی این روایات بیان می‌کنند فترتی که پیش از قیام بوده، دورانی است که در آن ۳۱۳ نفر آماده برای استقبال از مهدی رحمته الله علیه یافت نمی‌شده است؛ یعنی قابل و پذیرایی برای خلیفه خدا در زمینش و رسالت اصلاحی که او بر دوش می‌کشد وجود نداشته است؛ به همین علت، غیبت کبری پیش آمد و همان طور که در روایت آمده است<sup>۱</sup> -به دلیل کوتاهی‌شان، حجت از میانشان برداشته شد.»<sup>۲</sup>

اهل بیت رحمته الله علیهم می‌فرمایند با فراهم کردن پایگاهی برایمان ما را یاری دهید؛ پس برای زمینه‌سازی ظهور قائم ما رحمته الله علیه تلاش و کوشش کنید. اهل بیت رحمته الله علیهم ما را به سوی انتظار فرج سوق داده‌اند.

در سفارش‌های امام عسکری رحمته الله علیه به علی بن حسن قمی آمده است: «و بر تو باد صبر و انتظار فرج، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بهترین کارهای امت من، انتظار فرج است؛ و

۱. از ابو جعفر رحمته الله علیه روایت شده است: «اگر خداوند مجاورت ما را با قومی ناپسند بدارد ما را از میان آن‌ها برمی‌دارد.»

۲. سید احمدالحسن رحمته الله علیه، عقاید اسلام، ص ۶۱.

پیوسته شیعیان ما در حزن و اندوه هستند تا آنکه فرزند من که پیامبر ﷺ بشارتش را داده، ظاهر می‌شود، و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان طور که از ظلم و جور پر شده است.»<sup>۱</sup>

پس آل محمد ﷺ از ما نخواسته‌اند خود را به‌عنوان نایب آن‌ها در استنباط احکام شرعی مطرح کنیم، و ولایت ثابت شده خود از طرف خداوند متعال را به ما نبخشیده‌اند؛ بلکه از ما فقط انتظار فرج را با عمل صالحی خواسته‌اند که موانع غیبت را برطرف، و اسباب آن را منهدم کند.

میرزای تبریزی می‌گوید:

«انتظار فرج، همان آماده‌سازی و تجهیز خود برای یاری امام هنگام خروجش با ترک گفتن هر چیزی است که منافی نصرت امام و یاری دادن اوست.»<sup>۲</sup>

این در حالی است که می‌بینیم ما خودمان موانعی را در برابر ظهور امام ﷺ قرار می‌دهیم، و از جمله مهم‌ترین این موانع، عقیده واجب بودن تقلید، و اثبات ولایت فقیه به هر شکل ممکن بوده است؛ در حالی که حق و حقیقت، ثابت‌نشدن هیچ قسمتی از آن در زمان غیبت برای فقها بوده است.

و سپاس و ستایش از آن خداوند، پروردگار جهانیان است؛ و سلام و صلوات تام و تمام خدا بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون باد.

۱. علی بن بابویه قمی، الامامة و التبصرة، ص ۲۱.

۲. شیخ جواد تبریزی، صراط النجاة، ۳۱۹/۵.

## منابع پژوهش

۳. قرآن کریم.

۴. ارشاد، شیخ مفید، تحقیق: مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) لبحققیق التراث، چاپ دوم، ۱۴۱۴ / ۱۹۹۳م، ناشر: دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت - لبنان.

۵. احتجاج، شیخ طبرسی، تحقیق: تعلیق و ملاحظات: سید محمد باقر الخرسان، سال چاپ: ۱۳۸۶ / ۱۹۶۶م، ناشر: دار النعمان للطباعة والنشر، نجف اشرف.

۶. الإمامة والتبصرة، علی بن بابویه قمی، تحقیق: مدرسه امام مهدی (علیه السلام)، قم مقدس، چاپ اول ۱۴۰۴ / ۱۳۶۳ش، ناشر: مدرسه امام مهدی (علیه السلام)، قم مقدس.

۷. ارشاد الطالب إلى التعلیق علی المکاسب، میرزا جواد تبریزی، چاپ سوم ۱۴۱۶ق / ۱۳۷۴ش، ناشر: مؤسسه اسماعیلیان قم - ایران.

۸. اجتهاد و تقلید، سید خمینی، تحقیق: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول ۱۴۱۸ / ۱۳۷۶ش، ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۹. اجتهاد و تقلید، سید رضا صدر، تحقیق: سید باقر خسروشاهی، چاپ اول، ۱۴۲۰ق / ۱۳۷۸ش. ناشر: مرکز نشر وابسته به مکتب اعلام اسلامی.

۱۰. اساس حکومت اسلامی، سید کاظم حائری، چاپ اول، بیروت ۱۳۹۹ / ۱۹۷۱م.

۱۱. امام مهدی المصلح العالمی المنتظر، شیخ محمدجواد طبسی، چاپ دوم، ۱۴۳۲ق، ناشر: دار الهدی.

۱۲. الأصول التمهيدية في المعارف المهدوية، سید محمد علی الحلو، چاپ اول، ۱۴۳۲ق / ۲۰۱۱م.

۱۶۰ ..... دانشکده عالی پژوهش های دینی و زبان شناسی - ولایت فقیه در زمان غیبت

۱۳. الانوار الجلالیه، نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، چاپ اول: ۱۴۲۰، ناشر: مجمع البحوث الإسلامیة.

۱۴. بحار الانوار، علامه مجلسی، ناشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت - لبنان.

۱۵. بحوث فی ولایة الفقیه، اعداد و نشر: جمعیة المعارف الإسلامیة الثقافیة، مرکز نون للتألیف و الترجمة، چاپ پنجم، ۱۴۳۲ق.

۱۶. بحوث فقهیة مهمة، شیخ ناصر مکارم شیرازی، چاپ اول ۱۴۲۲، ناشر: نسل جوان، قم.

۱۷. بلغة الفقیه، سید محمد بحر العلوم، تحقیق: تحقیق و تعلیق: سید حسین بن سید محمد تقی آل بحر العلوم، چاپ چهارم ۱۹۸۴م / ۱۳۶۲ش / ۱۴۰۳ق، ناشر: انتشارات مکتبہ صادق - تهران.

۱۸. البیع، سید خمینی، تحقیق: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول، ۱۴۲۱ق، تهران، ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۱۹. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، تحقیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ناشر: المکتبہ العلمیة الإسلامیة - تهران.

۲۰. تفسیر الأمثل، شیخ ناصر مکارم شیرازی، چاپ مکتبہ آل البیت.

۲۱. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، تحقیق و تعلیق: سید حسن موسوی خراسان، چاپ چهارم ۱۳۶۵ش، ناشر: دار الکتب الإسلامیة - تهران.

۲۲. تحف العقول عن آل الرسول ﷺ، ابن شعبه حرانی، تحقیق، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، چاپ دوم ۱۴۰۴ق / ۱۳۶۳ش، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامی، وابسته به جامعه مدرسین قم مشرفه.

۲۳. التنقیح فی شرح المکاسب البیع (موسوعه امام خویی)، تقریر بحث سید خویی،



توسط غروی، چاپ اول ۱۴۲۵ / ۲۰۰۵م، ناشر: مؤسسه احیاء آثار امام خویی.

۲۴. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا، انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام، چاپ دوم

ق / ۲۰۱۰م.

۲۵. ثلاث رسائل، ولایت فقیه، سید مصطفی خمینی، تحقیق: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ اول ۱۴۱۸ق / ۱۳۷۶ش. ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۲۶. حاشیة المكاسب، آخوند خراسانی، تحقیق، تصحیح و تعلیق: سید مهدی شمس‌الدین، چاپ اول: ۱۴۰۶، ناشر: وزارت ارشاد اسلامی.

۲۷. حاشیة المكاسب، شیخ اصفهانی، تحقیق: شیخ عباس محمد آل سباع قطیفی، چاپ اول ۱۴۱۸، ناشر: انوار الهدی.

۲۸. حاشیة المكاسب، حاج میرزا علی ایروانی غروی، چاپ دوم ۱۳۷۹، چاپ تهران در چاپخانه رشدیه با افست.

۲۹. جواهر الکلام، شیخ جواهری، تحقیق و تعلیق: شیخ عباس قوچانی، ناشر: دارالکتب الإسلامية - تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۵ش.

۳۰. حکومت اسلامی، سید خمینی، چاپ سوم.

۳۱. دراسات في ولاية الفقيه وفقه الدولة الإسلامية، شیخ منتظری، ناشر: المركز العالمي للدراسات الإسلامية - ایران - قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.

۳۲. دروس تمهيدية في ولاية الفقيه، تهیه و تنظیم: جمعیت فرهنگی معارف اسلامی، مرکز تألیف و ترجمه نون، چاپ دوم، ۱۴۳۷ق.

۳۳. دروس في علم الأصول، سید محمد باقر صدر، چاپ دوم، ۱۹۸۶ / ۱۴۰۶م،

ناشر: دار الكتاب اللبناني - بیروت - لبنان.

۳۴. دلیل تحریر الوسیله (ولایة فقیهه)، علی اکبر سیفی مازندرانی، چاپ اول ۱۴۱۷ /

۱۳۷۵ش، ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

۳۵. الدولة الإسلامية، بحث في ولاية الفقيه، شیخ عبدالمنعم مهننا، الدار الإسلامية -

بیروت.

۳۶. رسائل في ولاية الفقيه، اعداد: مركز العلوم والثقافة الإسلامية، معهد بحوث الفقه

والحقوق. ناشر: مركز النشر التابع لمكتب الاعلام الإسلامي، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.

۳۷. رسائل محقق کرکی، محقق ثانی شیخ علی بن حسین کرکی، تحقیق: شیخ محمد

الحسون، ناشر: مکتبه آیه الله العظمی مرعشی نجفی - قم، چاپ اول ۱۴۰۹ق.

۳۸. الرسائل، سید لخمینی، تحقیق: مع تزییلات مجتبی تهرانی، ۱۳۸۵ش، ناشر:

مؤسسه چاپ و نشر اسماعیلیان.

۳۹. السرائر بن ادريس حلی، چاپ دوم، ۱۴۱۰، ناشر: مؤسسه نشر اسلامی وابسته به

جامعه مدرسین قم مشرفه.

۴۰. شرح عروة الوثقى، التقليد (موسوعة امام خويي)، تقرير بحث سيد خويي - توسط

غروي.

۴۱. شرح اصول کافی، مولا محمد صالح مازندرانی، تحقیق: پا نوشت: میرزا ابوالحسن

شعرانی، تصحیح: سید علی عاشور، چاپ اول ۱۴۲۱ / ۲۰۰۰م، ناشر: دار إحياء التراث

العربي للطباعة والنشر والتوزيع - بیروت - لبنان.

۴۲. صراط النجاة، سید خویی، تعلیق میرزا تبریزی، چاپ اول، ۱۴۱۶، ناشر: دفتر

نشر برگزیده.

۴۳. عقاید اسلام، سید احمد الحسن (علیه السلام)، چاپ اول، ۱۴۳۷ق / ۲۰۱۶م.
۴۴. گوساله، سید احمد الحسن (علیه السلام)، انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)، چاپ دوم، ۱۴۳۱ق / ۲۰۱۰م.
۴۵. عقائد الامامية، شیخ محمدرضا مظفر.
۴۶. غیبت امام مهدی از نظر امام صادق (علیه السلام)، سید ثامر هاشم العمیدی، ناشر: مرکز الرسالة.
۴۷. غیبت، ابن ابی زینب نعمانی، تحقیق: فارس حسون کریم، چاپ اول، ۱۴۲۲، ناشر: انوار الهدی.
۴۸. غیبت، شیخ طوسی، تحقیق: شیخ عبادالله تهرانی، شیخ علی احمد ناصح، چاپ اول ۱۴۱۱، ناشر: موسسه معارف اسلامی - قم مقدسه.
۴۹. علل الشرائع، شیخ صدوق، تحقیق: تقدیم: سید محمد صادق بحر العلوم، سال چاپ: ۱۳۸۵ / ۱۹۶۶م، ناشر: منشورات المكتبة الحیدریة ومطبعتها - نجف اشرف.
۵۰. عوائد الأيام، احمد بن محمد مهدی نراقی، تحقیق: مرکز الأبحاث والدراسات الإسلامية، ناشر: مركز النشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
۵۱. فقه الصادق (علیه السلام)، سید محمد صادق روحانی، چاپ دوم، ۱۴۱۲، ناشر: مؤسسه دار الكتاب - قم.
۵۲. القول الرشید فی الاجتهاد والتقلید، سید مرعشی، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۱۳۸۰ش / ۲۰۰۱م. ناشر: مكتبة آية الله العظمى سيد مرعشى نجفی - قم مقدسه.
۵۳. القيادة في الإسلام، محمد ری شهری، تحقیق: تعریب: علی اسدی، چاپ اول، ناشر: مؤسسه دار الحديث الثقافية - قم - ایران.

۵۴. المقنع في الغيبة، شريف مرتضى، تحقيق: سيد محمد علي حكيم، چاپ اول ۱۴۱۶، ناشر: مؤسسة آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث - بيروت - لبنان.

۵۵. القضاء والشهادات، تقرير بحث سيد خويي توسط شيخ جواهرى، چاپ اول، ۱۴۲۸، ناشر: منشورات مكتبة الإمام الخوئي - قم گذرخان.

۵۶. كنز الفوائد، ابوالفتح كراچكى، چاپ دوم، ۱۳۶۹ش، ناشر: مكتبة المصطفوي -

قم.

۵۷. كمال الدين و تمام النعمة، شيخ صدوق، تحقيق، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، چاپ ۱۴۰۵ / ۱۳۶۳ش، ناشر: مؤسسه انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم مشرفه.

۵۸. كافي، شيخ كلينى، تحقيق، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ش، ناشر: دار الكتب الإسلامية - تهران.

۵۹. لسان العرب، ابن منظور، ناشر: نشر أدب الحوزة، ۱۴۰۵.

۶۰. ما وراء الفقه، سيد محمد صدر، چاپ سوم: ۱۴۲۷ / ۲۰۰۷م، ناشر: چاپ و نشر المحبين.

۶۱. منية الطالب، تقرير بحث نائينى توسط خوانسارى، تحقيق: مؤسسه انتشارات اسلامى، چاپ اول، ناشر: مؤسسه انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم مشرفه.

۶۲. المكاسب والبيع، تقرير بحثهاى ميرزا محمدحسين غروى نائينى توسط آملی، ناشر: مؤسسه انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم مشرفه.

۶۳. معجم مقاييس اللغة، احمد بن فارس بن زكريا (ابن فارس)، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون، سال چاپ: ۱۴۰۴، ناشر: مكتبة الإعلام الإسلامى.

۶۴. المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، احمد بن محمد مقرئ فيومي،  
ناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

۶۵. المكاسب، شيخ الانصاري، تحقيق: لجنة تحقيق تراث الشيخ الأعظم، چاپ اول  
۱۴۱۵ق، ناشر: المؤتمر العالمي بمناسبة الذكرى المئوية الثانية لميلاد الشيخ الانصاري.

۶۶. مستند الشيعة، محقق نراقي، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث - مشهد  
مقدس، ناشر: مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

۶۷. المزار، محمد بن جعفر مشهدى، تحقيق: جواد قيومى اصفهانى، چاپ اول،  
۱۴۱۹، ناشر: نشر قيوم - قم - ايران.

۶۸. موسوعة ميزان الحكمة، محمدى رى شهرى.

۶۹. نظرية الحكم في الإسلام، شيخ محسن اراكى، ناشر: مجمع الفكر الإسلامى،  
چاپ ۱۴۳۶ق، قم - ايران.

۷۰. نهج الفقاہة، سيد محسن حكيم، ناشر: انتشارات ۲۲ بهمن - قم.

۷۱. نهج البلاغة، شرح: شيخ محمد عبده، چاپ اول ۱۴۱۲ / ۱۳۷۰ش، ناشر:  
دار الذخائر، قم - ايران.

۷۲. النهاية في غريب الحديث والأثر، مجد الدين ابن اثير، تحقيق: محمود محمد  
الطناحى، چاپ چهارم، ۱۳۶۴ش، ناشر: مؤسسه چاپ و نشر اسماعيليان - قم - ايران.

۷۳. النور الساطع في الفقه النافع، شيخ على كاشف الغطاء، ۱۳۸۱ق / ۱۹۶۱م.

۷۴. وسائل الشيعة (آل البيت) حر عاملى، تحقيق: مؤسسه آل البيت عليه السلام لإحياء التراث،  
چاپ دوم ۱۴۱۴، ناشر: مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث - قم مشرف.

۷۵. ولاية الفقيه ابعادها و حدودها، شيخ محمدهادى معرفت، دانشكده على

پژوهش های اسلامی شهید مطهری، جمعیت تحقیق و تألیف، ۱۴۰۲ق.

۷۶. ولایة الفقیه الدستور الإلهی للمسلمین، سید علی عاشور، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م، دار الهادی للطباعة والنشر، بیروت - لبنان.

۷۷. ولایة الفقیه تاریخها و مبانیها، شیخ دکتور محسن حیدری، ناشر: دار الولاء للطباعة والنشر والتوزیع، چاپ اول، بیروت ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳م.

۷۸. ولایة الفقیه فی مذهب اهل البیت (علیهم السلام)، شیخ مفید فقیه، دار الأضواء للطباعة والنشر والتوزیع، چاپ اول، ۱۴۲۵ق / ۲۰۰۵م.

۷۹. ولایة الامر فی عصر الغیبة، سید کاظم حائری، ناشر: مجمع الفکر الإسلامی، چاپ پنجم، ۱۴۳۳ق.

۸۰. ولایة الفقیه فی صحیحة عمر بن حنظلة و غیرها، سید جعفر مرتضی عاملی، ۱۴۰۳ق.

۸۱. ولایة الفقیه الشوری و ولایة الفقیه، حیدر آل حیدر، ناشر: مجمع الفکر الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

۸۲. ولایة الفقیه فی صحیحة عمر بن حنظلة و غیرها، سید جعفر مرتضی عاملی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ / ۲۰۰۰م، ناشر: دار السیرة.

۸۳. یوم الخلاص، کامل سلیمان، چاپ اول ۱۴۲۷ / ۲۰۰۶م، مؤسسه دارالمجتبی للمطبوعات.